

ابو محمد نوبختی

فِرْقُ الشَّيْعَةِ

فرقه‌های شیعه از آغاز تا پایان سده سوم هجری

ترجمه

امیر حسین خنجی



فِرَقُ الشَّيْعَةِ

تأليف ابو محمد نوبختی
(متوفی حوالی ۳۱۵ خ)

ترجمه امیر حسین خنجی

بر اساس نسخه‌های مطابقت داده شده زیر:
نسخه چاپی المطبعة الحیدریه، نجف
نسخه تصحیح شده نشر دارالاضواء، بیروت
نسخه تصحیح شده نشر دارالرشاد، قاهره
نسخه تصحیح شده نشر المكتبة الأثریة للتراث، قاهره

نشر الکترونیکی: وبگاه ایران تاریخ

www.iranatarikh.com



کلیه حقوق این اثر متعلق به مترجم است

khonji@irantarikh.com

پاسداری از حق مؤلف و مترجم پاسداری از فرهنگ است

فهرست مطالب



۷	مقدمه
۸	اختلاف امت بر سر امامت و خلافت
۸	اختلاف مهاجرین و انصار
۹	اهل ردّه
۱۰	مخالفت با عثمان
۱۰	خلافت علی علیه السلام
۱۱	اصحاب جَمَل
۱۱	اهل صِفِّین
۱۱	خوارج
۱۲	مُرجئه
۱۳	اهل اِهمال
۱۴	اختلاف بر سر خصوصیات امام
۱۶	اختلاف بر سر جنگِ جَمَل
۱۸	اختلاف بر سر جنگِ صِفِّین
۲۱	آغازه‌های اختلاف اهل تشیع
۲۱	فرقه نخست شیعه
۲۳	فرقه دوم شیعه
۲۴	فرقه سوم شیعه
۲۴	فرقه سبائیه
۲۵	فرقه کیسانیه
۲۶	ذکر امام حسن و سازش با معاویه
۲۷	ذکر امام حسین و کربلا
۲۷	رها کردن برخی از شیعیان پس از کربلا تشیع را
۲۹	فرقه‌های کیسانیه
۲۹	فرقه نخست کیسانیه
۳۰	فرقه دوم کیسانیه
۳۱	فرقه سوم کیسانیه

فرقه چهارم کیسانیه	۳۲
فرقه پنجم کیسانیه	۳۳
فرقه ششم کیسانیه	۳۴
فرقه هفتم کیسانیه	۳۴
فرقه هشتم کیسانیه	۳۵
فرقه نهم کیسانیه	۳۶
فرقه دهم کیسانیه	۳۶
فرقه یازدهم کیسانیه	۳۶
فرقه دوازدهم کیسانیه	۳۷
ذکر غلات کیسانیه	۳۷
فرقه های غلات جعفریه	۴۳
فرقه خطّاییه	۴۳
فرقه بزّیغیه	۴۴
فرقه سرّیه	۴۴
فرقه معمریه	۴۴
فرقه های راوندیه از کیسانیه	۴۷
فرقه ابومسلمیه	۴۷
فرقه رزامیه	۴۷
فرقه هریریه	۴۷
فرقه عباسیه	۴۷
فرقه عیسویه	۴۹
غلات عباسیه	۵۱
فرقه سجاده و فرقه سه امامی	۵۳
فرقه های شیعیان زیدی	۵۴
فرقه های سرحوبیه و عجلیه و بُتریه	۵۴
فرقه حسینیّه	۵۶
فرقه مغیریه	۵۷
فرقه های شیعیان باقری	۵۸
فرقه نخست که از باقریه بردند	۵۸
فرقه دوم که از باقریه بردند	۵۹

- فرقه سوم که از باقریه بریدند ۶۰
- فرقه‌های جعفریه ۶۲
- یک فرقه که از جعفریه بریدند ۶۲
- فرقه ناووسیه ۶۴
- فرقه اسماعیلیه خالص ۶۴
- فرقه مبارکیه ۶۵
- فرقه خطّاییه ۶۵
- فرقه قرمطیه ۶۷
- فرقه شَمِیْطِیّه ۷۱
- فرقه فُطَحِیّه ۷۱
- فرقه موسویه ۷۲
- فرقه‌های موسویه ۷۴
- فرقه قطعیّه ۷۴
- فرقه واقفیه ۷۴
- فرقه شکاکان ۷۶
- فرقه بشریه ۷۷
- فرقه‌های امامیه ۷۹
- مخالفت با امامت محمد التقی (ع) که کودک بود ۸۰
- اختلاف شیعیان محمد التقی (ع) بر سر علم امامت او ۸۱
- امامت علی النقی (ع) در چهار سالگی ۸۳
- فرقه نُمَیْریّه ۸۴
- فرقه محمدیه ۸۴
- فرقه حَسَنِیّه ۸۵
- فرقه جعفریه ۸۵
- دوران حیرت امامیه ۸۶
- فرقه نخست ۸۶
- فرقه دوم ۸۷
- فرقه سوم ۸۸
- فرقه چهارم ۸۹
- فرقه پنجم ۹۰

۹۱	فرقه ششم
۹۱	فرقه هفتم
۹۲	فرقه هشتم
۹۴	فرقه نهم
۹۵	فرقه دهم
۹۷	فرقه یازدهم
۹۷	فرقه دوازدهم
۱۰۰	فرقه سیزدهم

مقدمه

اما بعد...

از روزی که محمد - صلی الله علیه وآله - را الله وفات داد، فرقه‌های امت از متشیعان و جز آنها در هر زمانی و در حیات هر امامی و پس از درگذشت هر امامی بر سر امامت به اختلاف افتادند.

ما در این کتابمان درباره فرقه‌ها و عقایدشان و علت‌هایی که سبب تفرقه در آنها شد، آنچه که به ما رسیده و در حفظمان مانده است و آنچه که خودمان دریافته‌ایم را یاد می‌کنیم.

و بِاللّهِ التَّوْفِيقُ وَ مِنْهُ الْعَوْنُ.

اختلاف امت بر سر امامت و خلافت

رسول الله - صلی الله علیه وآله - در ماه ربیع الأول دهمین سال پس از هجرت درگذشت. سنش ۶۳ سال بود. نبوتش - علیه السلام - ۲۳ سال بود. مادرش آمنه دختر وهب ابن عبدمناف ابن زهره ابن کلاب ابن مرّه ابن کعب ابن لوی ابن غالب بود.

پس، امت به سه فرقه تقسیم شدند:

فرقه ئی از آنها شیعه نامیده شدند، و آنها شیعه علی ابن ابی طالب - علیه السلام - بودند، و همه فرقه های شیعه از آنها منشعب شدند.

اختلاف مهاجرین و انصار

فرقه ئی مدعی ریاست و حاکمیت برای خودشان شدند، و اینها انصار بودند، و خواستار بیعت گرفتن برای سعد ابن عبادہ خزرجی شدند.

فرقه ئی جانب ابوبکر ابن ابی قحافه را گرفتند و درباره اش گفتند که پیامبر - صلی الله علیه وآله - جانشین مشخصی برای خودش تعیین نکرده است و امر را به اختیار امت واگذار کرده تا هر که مورد خشنودی شان باشد را برگزینند. برخی از اینها به روایتی استناد کردند که می گفت پیامبر - صلی الله علیه وآله - در شبی که وفات یافت به ابوبکر فرمود که پیش نماز اصحابش شود، و این را دلیلی بر شایستگی ابوبکر برای خلافت تلقی کردند و گفتند که پیامبر - صلی الله علیه وآله - در امر دینمان به او خشنود بود و ما نیز در امر دنیامان به او خشنودیم؛ و بر این اساس بود که او را شایسته خلافت دانستند.

این فرقه با فرقه انصار اختلاف نظر یافتند و همراه ابوبکر و عمرو ابو عبیده ابن جراح و مغیره ابن شعبه ثقفی به سقیفه بنی ساعده رفتند. انصار خواستار انعقاد خلافت برای سعد ابن عبادہ خزرجی بودند و ریاست و حاکمیت

را حق او می دانستند. اینها و انصار به نزاع افتادند تا آنکه انصار گفتند «رئیی از ما باشد و رئیی از شما». این فرقه دلیل آوردند که پیامبر - علیه السلام - گفته: «امامان از قریش اند». و برخی شان گفتند که پیامبر گفته: «ریاست به جز در قریش روا نیست». پس فرقه ئی از انصار و کسانی که با آنها هم نظر بودند ریاست ابوبکر را پذیرفتند مگر اندک شماری که همراه سعد ابن عباد بودند و از خاندان خودش هر که از او پیروی کرد.

سعد ابن عباد حاضر به بیعت با ابوبکر نشد تا آنکه در مخالفت با ابوبکر و عمر به شام رفت و در آنجا در حوران کشته شد، رومیان او را کشتند، و کسانی گفتند که جنیان او را کشته اند، و این بیت شعر معروف را به عنوان دلیل آوردند و گفتند که جنیان گفته اند:

ما سعد ابن عباده سرور خزر جیان را کشتیم
دوتا تیر به او افکندیم و یک راست به قلبش نشانیدیم

و این سخنی است که باید در آن نگریست، زیرا خرد نمی پذیرد که جنیان به آدمیان تیر اندازند و آنان را بکشند.
بیشینه مردم از ابوبکر جانبداری کردند و در کنار او و سپس در کنار عمر ماندند و بر درستی خلافتشان اتفاق نظر یافتند و به هر دو خوشنودی نمودند.

اهلِ رِدّه

و فرقه ئی از ابوبکر کناره گرفتند و گفتند تا وقتی که برایمان معلوم نباشد که چه کسی رئیس است و پیامبر - صلی الله علیه و آله - چه کسی را جانشین خودش کرده است زکات به او نخواهیم پرداخت، و زکات را در میان تهی دستان و نیازمندان خودمان تقسیم خواهیم کرد.

پس مردمی مرتد شدند و از اسلام برگشتند. بنی حنیفه هواخواه نبوتِ مُسَیلمه شدند که در زمان پیامبر - صلی الله علیه و آله - ادعای نبوت کرده بود.

ابوبکر سپاه سواره به فرماندهی خالد ابن ولید ابن مغیره مخزومی بر سرشان فرستاد. او با آنها جنگید، مسیلمه کشته شد، بسیاری نیز کشته شدند، و بسیاری نیز به نزد ابوبکر برگشتند. اینها اهل رِدّه نامیده شدند.

مخالفت با عثمان

مردم با یکدیگر اختلافی نداشتند تا آنگاه که بر عثمان ابن عفان به خاطر امور نوپدیدی که آورده بود خشم گرفتند؛ برخی از او کناره گرفتند و برخی در کشتنش شرکت کردند، و از او کسی حمایت نکرد جز اهل خاندان خودش و اندک شماری از دیگران، تا سرانجام کشته شد.

خلافت علی علیه السلام

چون او کشته شد مردم با علی - علیه السلام - بیعت کردند. اینها جماعت نامیده شدند. سپس به سه فرقه تقسیم شدند: یک فرقه بر ولایت علی ابن ابی طالب - علیه السلام - ماندند. یک فرقه به همراه سعد ابن مالک - یعنی سعد ابن ابی وقاص - و عبدالله ابن عمر ابن خطاب و محمد ابن مَسْلَمَه انصاری و اُسامه ابن زید ابن حارثه کلبی مولای پیامبر - صلی الله علیه و آله - از علی کناره گرفتند. اینها پس از آنکه داوطلبانه با او بیعت کرده بودند از جنگیدن برضد او و جنگیدن در کنار او خودداری نمودند، لذا مُعْتَزَلَه نامیده شدند و برای همیشه پیشینیان معتزله شدند. اینها گفتند که نه جنگیدن برضد علی جایز است و نه جنگیدن در کنار او. و برخی از اهل علم گفته اند که پس از آن أَحَنَف ابن قَیس تمیمی با گزیدگان قومش که از بنی تمیم بودند کناره گرفتند، که البته نه به خاطر عقیده به اعتزال بود بلکه می خواستند که مالشان را هزینه نکنند و خودشان را به کشتن ندهند. او به قومش گفت «از فتنه کناره بگیرید که برایتان بهتر است».

اصحابِ جَمَل

یک فرقه نیز با علی مخالف شدند، و اینها طلحه ابن عبیدالله و زبیر ابن عوّام و عائشه دختر ابوبکر بودند. اینها به بصره رفتند و بصره را گرفتند و کارگزاران علی - علیه السلام - را کشتند و مالها را گرفتند. پس علی - علیه السلام - بر سرشان لشکر کشید. طلحه و زبیر کشته شدند و یارانشان شکست یافتند. اینها اصحابِ جَمَل بودند.

اهلِ صِفِّین

جمعی نیز با مالهایی که همراهشان بردند به شام رفته به معاویه ابن ابی سفیان پیوستند و با علی - علیه السلام - مخالفت نمودند و خواهان قصاصِ خون عثمان شدند و علی - علیه السلام - و یارانش را مسبب کشته شدن عثمان دانستند. سپس از معاویه حمایت کردند و با علی - علیه السلام - جنگیدند. اینها اهلِ صِفِّین بودند.

خوارج

سپس بخشی از کسانی که با علی - علیه السلام - بودند پس از صدور رأی دوداور که میان او و معاویه و اهل شام [داوری کرده] بودند شوریدند و با علی - علیه السلام - مخالفت کردند و گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (داوری از آن کسی جز الله نیست)، و علی - علیه السلام - را تکفیر کردند و از او تَبَرّاً نمودند و ذوالثَّدیّه را فرمانده خودشان کردند. اینها مارقین بودند. علی - علیه السلام - بر سرشان لشکر کشید و در نهروان با آنها جنگید و آنها را کشت و ذوالثَّدیّه را کشت. اینها حَرُورِیّه نامیده شدند به سبب رخدادِ حَرُوراء. و همهٔ اینها خوارج نامیده شدند و همهٔ فرقه‌های خوارج از اینها منشعب گشتند.

چون علی - علیه السلام - کشته شد فرقه‌ئی که با او بودند با فرقه‌ئی که با

طلحه و زبیر و عائشه بودند با هم یکی شدند و تشکیل یک فرقه دادند و [خلافت] معاویه ابن ابی سفیان را پذیرفتند جز اندکی از آنها از شیعیان علی و کسانی که معتقد به امامت پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - شدند.

مُرَجَّه

آنها که [خلافت] معاویه را پذیرفتند بیشینه مردم و ظاهریینان و دنباله‌روان حاکمان و یاوران پیروزمندان بودند. اینها همه‌شان مُرَجَّه نامیده شدند، زیرا هردو طرف اختلاف را بر راه درست دانستند و گفتند: کسانی که نماز مسلمانان می‌خوانند و به شروط ایمان اقرار می‌کنند مؤمن‌اند؛ و برایشان امیدوار آمرزش شدند.

مُرَجَّه پس از آن به چهار فرقه تقسیم شدند: فرقه‌ئی تندروی کردند و اینها جَهْمِیّه بودند پیروان جَهْم ابن صَفْوان. اینها مُرَجَّه اهل خراسان‌اند. فرقه‌ئی غِیلَانِیّه بودند پیروان غیلان ابن مروان؛ و اینها مُرَجَّه اهل شام‌اند. فرقه‌ئی ماصریه بودند اصحاب عمرو ابن قیس ماصر؛ و اینها مُرَجَّه اهل عراق‌اند، و ابوحنیفه و همگانش از آنها بودند. فرقه‌ئی شکاکان و بُتْرِیّه نامیده شدند، و اینها اصحاب حدیث‌اند، و سفیان ابن سعید ثوری و شریک ابن عبدالله و ابن ابی لیل و محمد ابن ادریس شافعی و مالک ابن انس و همگانشان از اینها‌یند، و اینها حَشَوِیّه نامیده شدند.

نخستی‌های اینها درباره امامت گفتند که پیامبر - صلی الله علیه و آله - از دنیا رفت و کسی که جانشینش برای وحدت بخشیدن به مردم و تلاش در امور حاکمیت و رعایا و برقراری صلح و گماشتن فرماندهان و گسیل سپاه و حفاظت مرز اسلام و بازداري دشمن و آموزش دادن به ناآگاهان و دفاع از مظلومان شود را تعیین نکرد. آنها گفتند که هر که پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - به امامت نشست شایسته انجام این کارها است.

سپس اینها اختلاف یافتند. برخی گفتند که مردم باید در انتخاب امام به آرای خودشان اجتهاد کنند، و همه امور دین و دنیا بر مبنای اجتهاد به رأی است. برخی نیز گفتند که «رأی» باطل است ولی خدای عز و جل به مردم فرموده است که به عقل خودشان امام را انتخاب کنند.

و جمعی از معتزله عقیده پیشینیانشان را نپذیرفتند و گفتند که پیامبر -صلی الله علیه وآله- صفت و خصوصیات امام را تعیین کرده ولی از کسی به عنوان امام نام نبرده و نسبش را نیز مشخص نکرده است. این سخنی است که آنها اخیراً در انداخته اند. نیز، جمعی از اهل حدیث، وقتی دلایل امامیه آنها را گزید راه گریز گرفتند و به سخن پیامبر -صلی الله علیه وآله- در آویختند که ابوبکر را پیش نماز کرد پس او را به جانشینی خودش تعیین کرد. اینها مذهب پیشینیان خویش را رها کردند که پس از درگذشت پیامبر -علیه السلام- گفته بودند «ما برای دنیایمان به امامی خشنودی می دهیم که پیامبر -صلی الله علیه وآله- برای امر دینمان به او خشنود بود».

اهل اِهمال

و اهل اِهمال [یعنی شیعیانی که سفارش پیامبر درباره امامت را از نظر انداختند] درباره امامت فاضل و مفضول اختلاف یافتند. بیشینه شان گفتند وقتی در فاضل علتی باشد که جلو امامتش را بگیرد امامت مفضول جایز است. و عموم معتقدان به نَصّ [یعنی سفارش پیامبر درباره امامت] اتفاق نظر یافتند که امامت جایز نیست مگر برای فاضل دارای صفات برتر. و همه شان درباره سفارش اختلاف یافتند. بیشینه اهل اِهمال گفتند: پیامبر -صلی الله علیه وآله- از دنیا رفت و سفارش نکرد که کسی از مردم جانشینش باشد. برخی نیز گفتند که درباره صفات امام سفارش کرد زیرا مردم را به تقوای الله عز و جل سفارش کرد.

اختلاف بر سر خصوصیات امام

سپس بر سر امامت و اینکه امام باید چه خصوصیتی داشته باشد اختلاف یافتند. بتریه که اصحاب حسن ابن صالح ابن حَی و همفکرانش بودند گفتند که علی - علیه السلام - پس از پیامبر برترین مردم و شایسته‌ترین برای امامت بود ولی بیعت با ابوبکر نیز خطا نبود. آنان دربارهٔ عثمان نظری ندادند، و حزب علی - علیه السلام - را تأیید کردند و گفتند که مخالفان او اهل دوزخ‌اند، و دلیل آوردند که علی - علیه السلام - امامت را به آن دو [یعنی به ابوبکر و عمر] تسلیم کرد، و او همچون کسی بود که حقی بر کسی داشته ولی آن حق را به آن کس واگذاشته است.

و سلیمان ابن جریر رقی و همفکرانش گفتند که علی - علیه السلام - امام بود، بیعت ابوبکر و عمر خطا بود ولی نمی‌توان که به خاطر آن نام فاسق به آنها داده شود، زیرا آنها تأویل کردند و مرتکب خطا شدند. اینها از عثمان تبراً نمودند و به کفرش گواهی دادند. کسانی که با علی جنگیدند نیز نزد اینها کافر شمرده شدند.

و ابن تمّار و همفکرانش گفتند که حق امامت از آن علی - علیه السلام - بود و او پس از پیامبر برترین مردم بود ولی امت با خلیفه کردن ابوبکر و عمر مرتکب خطائی نشدند که باعث گناهکاری باشد اما خطا کردند که افضل را رها کردند. اینها از عثمان و از کسانی که با علی - علیه السلام - جنگیدند تبراً نموده به کفر آنها گواهی دادند.

و فضل رقاشی و ابوشمر و غیلان ابن مروان و جهم ابن صفوان و همفکرانش از مرجئه گفتند که هر که امام شد چنانچه آشنا به قرآن و سنت باشد امامتش جایز است، و امامت تحقق نمی‌یابد مگر با آرای عمومی امت.

و ابوحنیفه و سایر مرجئه گفتند: امامت جایز نیست مگر در قریش؛ و هر امام قریشی‌ئی که مردم را به قرآن و سنت و عمل به عدل فراخواند امامتش درست

است و بر مردم واجب است که به همراهش جهاد کنند، و دلیلش خبری است که از پیامبر - صلی الله علیه وآله - رسیده که «امامان از قریش اند».

و همه خوارج - به جز نجدیه - گفتند: امامت برای هرکس که احکام قرآن و سنت را اجرا کند و شناخت درست از قرآن و سنت داشته باشد جایز است، و کافی است که دو مرد با امام بیعت کرده باشند.

و نجدیه از خوارج گفتند: امت به امام و جز او نیاز ندارند ولی ما و مردم باید که حکم کتاب الله عز وجل را در میان خودمان به اجرا درآوریم.

و معتزله گفتند: هرکه احکام کتاب و سنت را اجرا کند جایز است که امام شود؛ و چنانچه یک قریشی و یک نبطی [یعنی غیر عرب عرب زبان شده] داوطلب امامت باشند ما قریشی را امام می‌کنیم، و امامت منعقد نمی‌شود مگر با اجماع امت و انتخاب و رأی‌دهی.

و ضرار ابن عمرو [از معتزله] گفت: چنانچه یک قریشی و یک نبطی داوطلب امامت باشند ما نبطی را امام می‌کنیم و قریشی را رها می‌کنیم، زیرا نبطی عشیره‌اش کمتر و یارانش اندک‌ترند، و چنانچه از الله نافرمانی کند و ما بخواهیم که او را برکنار کنیم زورش کمتر است؛ و [گفت:] این را که گفتم نظرم به مسلمان بودن داوطلب امامت است.

و ابراهیم نظام [از معتزله] و همفکرانش گفتند: هرکه احکام قرآن و سنت را اجرا کند شایسته امامت است، زیرا الله عز وجل گفته: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ». و گفتند: چنانچه مردم مطیع فرمانهای الله باشند و ظاهر و باطنشان را اصلاح کنند تعیین امام برایشان واجب نیست؛ ولی اگر یک امامی وجود داشته باشد که از وجودش خبر دارند و او را می‌شناسند اطاعتش بر آنها واجب است. و جایز نیست که الله عز وجل آنها را مکلف به شناختن امامی کند که امکان شناختن او را به آنها نداده است، و او آنها را مکلف به امر ناممکن نمی‌کند.

و درباره انعقاد امامت ابوبکر که مسلمانان انجام دادند، گفتند که کارشان

درست بود و او شایسته‌ترینشان در آن وقت بود و هم قیاس و هم خبر این را تأیید می‌کنند. و اما قیاس: از آنجا که انسان حاضر به سر فرود آوردن در برابر مردی و پیروی از او در هر چه که بفرماید نیست مگر از سه راه: یا مردی که دارای عشیره‌ئی باشد که مردم را به فرمان ببری او درآورند؛ یا مردی که مال دار باشد و مردم به خاطر مالش از او فرمان ببرند؛ یا دینش چنان باشد که بر مردم برتری داشته باشد. و وقتی دانستیم که ابوبکر عشیره‌اش کمتر از دیگران و خودش نیز فقیرتر از آنها بود پی خواهیم بود که برتری ابوبکر به خاطر دینش بود. و اما خبر: آنکه مردم بر سر خلافت ابوبکر اجماع یافتند و به امامتش راضی شدند. پیامبر - صلی الله علیه و آله - گفته: «الله تبارک و تعالی هیچ‌گاه امت مرا بر گمراهی همدست نخواهد کرد». و اگر اجماع مردم بر سر خلافت ابوبکر خطا بوده باشد نتیجه‌اش فاسد شدن نماز و همه واجبات، و باطل شدن قرآن است که حجت بر ما پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - است. اینها دلایل همگی معتزله و مرجئه بود.

اختلاف بر سر جنگِ جَمَل

و عمرو ابن عبید و ضرار ابن عمرو و واصل ابن عطاء که ستونهای اصلی معتزله‌اند گفتند [...] و عمرو ابن عبید و همفکرانش گفتند که علی - علیه السلام - برحق‌تر از دیگران بود. و ضرار ابن عمرو گفت: من نمی‌دانم کدام یک راهیافته‌تر بودند، علی یا طلحه و زبیر؟ و واصل ابن عطاء گفت: مثَل علی و مخالفانش همچون زن و شوهری است که شوهر به زن تهمت خطاکاری می‌زند و زن به شوهرش تهمت دروغ‌گویی می‌زند؛ و معلوم نیست که کدامشان راست می‌گوید و کدامشان دروغ.

اینها همگی شان اتفاق نظر یافتند که باید هم به علی تولا کرد و هم به طلحه و زبیر؛ ولی یکی از دو طرف بر خطا بوده است، و شکی نیست که آنکه بر خطا

بوده است اهل دوزخ است. و [گفتند که] علی و طلحه و زبیر پس از آنکه با یکدیگر جنگیدند چنانچه بر سر یک درهم گواهی دهند گواهی شان پذیرفته نیست. ولی اگر علی با یکی از مردم معمولی طرف شود گواهی را جایز دانستند و همچنین طلحه و زبیر را. و گفتند که آنها بر اساس وضعیتی که پیش از اختلافشان داشتند در کنار یکدیگر مؤمن نامیده می شوند؛ و وقتی هر کدامشان به تنهایی مورد نظر باشد، هر کدام از آنها به تنهایی را مؤمن ننامیدند و گواهی را مقبول نشمردند.

و اما بُتریه از اصحاب حدیث از پیروان حسن ابن صالح ابن حی و کُثَیرِ نَوَّاء و سالم ابن ابی حفصه و حَکَم ابن عَیْبه و سلمه ابن کهیل و ابوالمقدام ثابت ابن حداد و همفکرانشان دعوت به ولایت علی - علیه السلام - کردند سپس آن را با ولایت ابوبکر و عمر درآمیختند، و همگی شان اتفاق نظر یافتند که علی بهترین و برترین همه قوم بود، با این حال آنها احکامی که ابوبکر و عمر مقرر کرده بوده اند را قبول دارند، و مسح خُفَّین و شُرْبِ نَبِیدِ مست کننده و خوردن ماهی جَرّی را نیز جایز می دانند.

و درباره جنگ با علی - علیه السلام - و جنگ با کسانی که با او جنگیدند اختلاف یافتند. شیعیان و زیدیه، و از جمله ابراهیم ابن سیّار نَظّام و بشر ابن مُعْتَمِر و همفکرانشان، و از جمله مرجئه ابوحنیفه و ابویوسف و بشر مَرِیسی و همفکرانشان، گفتند که علی - علیه السلام - در جنگ با طلحه و زبیر و جز آنها برحق بود، و همه کسانی که با علی - علیه السلام - جنگیدند بر خطا بودند و بر مردم واجب بود که در کنار علی - علیه السلام - با آنها بجنگند. دلیلش آیه قرآن است که گفته: «با آن که بغی می کند بجنگید تا به فرمان الله گردن نهد». لذا به خاطر آنکه بر ضد او بغی کردند جنگیدن با آنها واجب بود؛ زیرا ادعای چیزی کردند که حقشان نبود، و مادام که در ادعای خون خواهی عثمان ولی دم نبودند بر ضد او بغی کردند.

اینها دلیل را از خبری از علی - علیه السلام - آوردند که گفته بود: «به من امر شده که با ناکشین و قاسطین و مارقین بجنگم»؛ لذا با آنها جنگید؛ و پیکار با آنها واجب بود.

و بکر - خواهرزاده عبدالواحد - و همفکرانش گفتند که علی و طلحه و زبیر مشرک و منافق بودند ولی با این حال همه شان اهل بهشت اند، زیرا پیامبر - صلی الله علیه و آله - گفته: «الله عز وجل به اهل بدر نگریست و گفت: هر چه دلتان خواست بکنید که من شما را آمرزیده ام».

و بقیه معتزله، از جمله ضرار ابن عمر و معمر و ابوالهذیل علاّف و دیگران گفتند: ما نمی دانیم که کدامان برحق و کدامان برخطا بود؛ لذا به هر کدامشان جدا جدا تولا می کنیم ولی به همگی شان با هم تولا نمی کنیم. و دلیلشان آن بود که هر کدام از آنها به تنهایی ولایت و عدالتش با اجماع ثابت است، و عدالتش به جز با اجماع زائل نمی شود.

و حشویه و ابوبکر اصمّ و همفکرانشان گفتند که علی و طلحه و زبیر در جنگشان کارشان درست نبود و کسانی که از آنها کنار کشیدند کارشان درست بود. اینها به همگی شان تولا می کنند ولی از جنگهایی که کردند تبرا می جویند و امرشان را به الله عز وجل حواله می کنند.

اختلاف بر سر جنگِ صفّین

و درباره موضوع حکمیتِ حکمّین [یعنی داوری پس از جنگ صفّین] اختلاف نظر یافتند.

خوارج گفتند که هر دو داور [یعنی ابوموسا و عمرو عاص] کافر بودند، و علی - علیه السلام - نیز وقتی داوری را به آن دو سپرد کافر شد. و از گفته الله عز وجل دلیل آوردند که «هر که بنابر آنچه که الله نازل کرده است داوری نکند کافران همانند... ظالمان همانند، فاسقان همانند». و گفته الله تبارک و

تعالی که «با آن که بغی می کند بجنگید تا به فرمان الله گردن نهد». و او چونکه جنگیدن با آنها را رها کرد پس کافر شد.

و شیعیان و مرجئه و ابراهیم نطّام و بشر ابن مُعْتَمِر گفتند که علی - علیه السلام - در موضوع داوری کارش درست بود زیرا اصحابش دست از جنگ کشیدند و بر تحکیم پای فشردند. و نظر مسلمانان آن بود که الفت برقرار کنند. و او به آن دو فرموده بود که بر اساس کتاب الله عز وجل داوری کنند؛ ولی آن دو خلاف کردند، و آن دو بودند که مرتکب خطا شدند ولی او کارش درست بود.

و دلیل اینها آن بود که پیامبر - صلی الله علیه و آله - با مردم مکه پیمان صلح بست و ابوجندل پسر سهیل ابن عمرو را با زنجیرهایی که بر پا داشت به مشرکان برگرداند. و [دیگر آنکه] سعد ابن معاذ را در میان خودش و بنی قریظه و بنی نضیر از یهودان داور کرد.

و ابوبکر اَصَمّ گفته: نفسِ تصمیم گرفتن علی به جنگیدن [با معاویه] خطا بود، و حکمیت که پذیرفت نیز خطا بود. و ابوموسا اشعری وقتی او را خلع کرد کارش درست بود، زیرا این کار را کرد تا مردم برای انتخاب یک امامی به اتفاق نظر برسند.

و سایر معتزله گفتند: هر که اجتهاد کند کارش درست است؛ و علی - علیه السلام - اجتهاد کرد و کارش درست بود و ما حق نداریم که تهمتی را متوجه او کنیم. او برحق بود.

و حشویه گفتند: ما در این باره هیچ سخنی نمی گوئیم و امرشان را به الله عز وجل حواله می کنیم. اگر کارشان درست یا خطا بود الله بهتر می داند که درست بود یا خطا! و ما بر اساس آنچه که پیش از جنگیدنشان بر آن بودند به آنها تولا می کنیم.

و همه این صنفها و فرقه ها از اهالی ارجاء و خوارج و جز آنها که نامشان را

آوردیم در میان خودشان اختلاف نظر دارند و فرقه‌های بسیارند که سخن گفتن درباره‌شان به‌درازا می‌کشد. برخی از آنها برخی دیگر را دربارهٔ امامت و احکام و فتوا و توحید و دیگر امور دین متهم به گناه می‌کنند، برخی یکدیگر را نفی می‌کنند، و برخی یکدیگر را تکفیر می‌کنند. آنها با همهٔ اختلافاتی که در مذاهبشان دارند خودشان را جماعت می‌نامند، و منظورشان آن است که بر ولایت کسی که رئیسشان شود، چه نیکوکار باشد و چه بدکار، اتفاق نظر دارند. آنها بدون در نظر گرفتن موضوع مجتمع شدن بر دینی نام «جماعت» بر خودشان نهاده‌اند. ولی درست آن است که آنها «فرقه فرقه» شدند.

آغازهای اختلاف اهل تشیع

همه فرقه‌ها [که در اسلام پدید آمدند] ریشه‌شان یکی از این چهار فرقه است: شیعه، معتزله، مرجئه، خوارج.

نخستین فرقه شیعه است، و اینها فرقه‌ی علی ابن ابی طالب - علیه السلام - هستند، و در زمان پیامبر - صلی الله علیه وآله - و پس از او شیعیان علی - علیه السلام - نامیده شدند، و به‌گرد آمدن در پیرامون او و عقیده به امامتش معروف‌اند. از جمله آنها مقداد ابن اسود و سلمان فارسی و ابوذر جندب ابن جناده غفاری و عمار ابن یاسر هستند و کسانی که محبت علی - علیه السلام - در دل داشتند. اینها نخستین کسانی از این امت بودند که نام **تَشِیْع** را بر خودشان نهادند؛ زیرا تَشِیْع نامی قدیمی است [همچون] شیعیان ابراهیم و موسا و عیسا و پیامبران، صلوات الله علیهم اجمعین.

و چون الله عز وجل پیامبرش - صلی الله علیه وآله - را برگرفت فرقه شیعه به سه فرقه تقسیم شدند:

فرقه نخست شیعه

یک فرقه گفتند: علی - علیه السلام - امام مَفْتَرَضُ الطاعه پس از پیامبر - صلی الله علیه وآله - است، واجب است بر مردم که از او [فرمان] بپذیرند و [دین را] از او بگیرند نه از غیر او، زیرا او است که پیامبر - صلی الله علیه وآله - هرچه از علم دین که مردم به آن نیاز دارند و حلال و حرام و همه امور سودمند دین و دنیاشان و همه علوم دقیقه و جلیله را به او سپرده و او را نگهبان آنها کرده است. همه اینها را نزد او نهاد و به او سپرد؛ لذا امامت و جانشینی پیامبر - صلی الله علیه وآله - حق او بود به خاطر عصمتش و به خاطر پاکی مولدش و به خاطر سخاوت و زهد و عدالتش در رعیتش. و پیامبر - صلی الله علیه وآله - نص بر او کرد [یعنی

او را به امامت منصوب کرد] و با نام و نسب و شخص به او اشاره کرد، امامت امت را به او سپرد و او را برایشان همچون پرچمی برافراشت و از آنها برای او به عنوان امیرالمؤمنین بیعت گرفت، و در چند مورد همچون غدیر خم و جاهای دیگر او را برتر و بهتر از همه مردم معرفی کرد، و به مردم فهماند که جایگاه او همچون جایگاه هارون نسبت به موسی - صلی الله علیه و آله - است ولی پس از او کسی پیامبر نخواهد بود. اینها دلیل امامت او است و او جانشین پیامبر بود و امام بود ولی پیامبر نبود. و چونکه [پیامبر] در زمان حیات خودش او را به خودش تشبیه کرد که برتر از همگان است و بر جان آنها نیز برتری دارد، و به دلیل این سخنش - صلی الله علیه و آله - به بنی ولیع که «یا دست برمی دارید یا مردی را بر سرتان گسیل خواهم کرد که همچون خود من است»؛ لذا مقام پیامبر - صلی الله علیه و آله - پس از او برای کسی نخواهد بود مگر کسی که همچون خود او باشد. و امامت پس از نبوت مهمترین امور است. و گفتند که لابد پس از او [یعنی پس از علی] نیز کسی باید به جایش بنشیند که فرزند او از فاطمه دختر محمد - علیهم السلام - و معصوم از گناه و پاکیزه از عیب و پاک دل و امانت دار و بری از عیوب در دین و نسب و مولد باشد و مردم اطمینان داشته باشند که خطا و اشتباه عمدی نمی کند، بعلاوه امام قبلی او را به جای خودش منصوب کرده و او را با نام معرفی کرده باشد. هرکه ولایت او را بپذیرد نجات یافته است و هرکه با او دشمنی کند کافر و هلاک شده است. هرکه ولایت کسی جز او را بگیرد گمراه و مشرک است. و تا زمانی که امر و نهی الله برقرار است امامت در اعقاب او برقرار خواهد بود.

این فرقه - بر مبنای آنچه که گفتیم - همچنان بر امامت او استوار ماندند تا آنگاه که علی - علیه السلام - در ماه رمضان کشته شد، عبدالرحمان ابن ملجم مرادی - که لعنت الله بر او باد - در شب نوزدهم به او ضربت زد، و او در شب بیست یکم، شب یکشنبه سال چهارم از هجرت درگذشت و ۶۳ سال داشت. امامتش ۳۰ سال و خلافتش ۴ سال و ۹ ماه بود. مادرش فاطمه دختر اسد ابن

هاشم ابن عبدمناف بود - رضی الله عنهما - و او نخستین هاشمی بود که پدر و مادرش هاشمی بودند.



فرقه دوم شیعه

و فرقه‌ئی [از شیعیان] گفتند که علی پس از پیامبر - صلی الله وآله - به‌خاطر فضل و سابقه و علمش برترین همهٔ مردم و شجاعترین و سخاوتمندترین و پارساترین و زاهدترین بود؛ با این حال امامت ابوبکر [و عمر] را جایز شمردند و هر دو را شایستهٔ آن جایگاه و مقام دانستند، و گفتند که علی - علیه السلام - امر را با رضایت خودش به آن دو سپرد و داوطلبانه و بدون اکراه با آن دو بیعت کرد و حقِّ خودش را به آنها سپرد. همان‌گونه که مسلمانان بیعت‌کننده با آن دو به رضای او راضی شدند ما نیز راضی هستیم و جز این برایمان جایز نیست و جز این نیز حق نداریم که چیزی بگوئیم. و می‌گوئیم که ولایت ابوبکر به‌خاطر آنکه علی آن را به او سپرده و به آن راضی شده بود باعث هدایت و راهیافتگی شد؛ و اگر جز این می‌بود ابوبکر بر خطا و گمراه و هلاک‌شده بود. اینها اوائل بُتریه بودند.

و از این فرقه یک فرقه بیرون آمدند که گفتند علی - علیه السلام - به‌خاطر نزدیکیش به پیامبر - صلی الله علیه وآله - و به‌خاطر سابقه و علمش برترین مردم بود، ولی چنانچه [مسلمانها] کسی جز او که شایستهٔ خلافت باشد را به ریاست خودشان برگزینند انتخابشان درست است چه او [یعنی علی] راضی باشد و چه نباشد. ولایت کسی که مردم با رضای خودشان برای ریاستشان انتخاب کنند هدایت و راهیافتگی و فرمان‌بری از الله عز و جل است و اطاعت از او واجب از جانب الله عز و جل است، و چنانچه کسی از قریش و بنی‌هاشم، چه علی باشد و چه جز او، با او مخالفت کند مخالفتش باعث گمراهی و کفر است.

فرقه سوم شیعه

و یک فرقه از آنها که جارودیه نامیده می‌شوند معتقد به برتری علی - علیه السلام - شدند و گفتند که جایز نیست مقامی که متعلق به او است کس دیگری اشغال کند؛ و گفتند که آنها که علی را از این جایگاه به دور داشتند کافر شدند؛ و امت به خاطر بیعت نکردن با او کافر شدند. و گفتند که امامت پس از او به حسن ابن علی - علیهما السلام - سپس به حسین - علیه السلام - رسید، سپس به شورا در میان پسران این دو واگذار شد؛ و هر که از آنها که قیام کند حق دار امامت است و امام است.

و این دو فرقه اند که قائل به امامت زید ابن علی ابن حسین و امامت زید ابن حسن ابن علی ابن ابی طالب شدند، و اصناف زیدیه از اینها منشعب شدند.

فرقه سبائیه

چون علی - علیه السلام - کشته شد، فرقه‌ئی که بر امامت او استوار بودند و می‌گفتند که پذیرش امامت او را الله بر مردم واجب کرده است انشعاب یافتند و سه فرقه شدند: فرقه‌ئی گفتند که علی کشته نشده است و نمرده است و کشته نخواهد شد و نخواهد مرد تا عربها را عصایش برآند و زمین را پر از عدل و قسط کند همچنان که پر از ظلم و جور شده است.

اینها نخستین فرقه در اسلام بودند که پس از پیامبر قائل به توقف بر یک امامی شدند و جانشین برای امام را قبول نکردند، و نخستین فرقه بودند که عقیده به غلور را در انداختند. این فرقه سبائیه نامیده می‌شوند پیروان عبدالله ابن سبا؛ و او کسی بود که بدگویی از ابوبکر و عمر و عثمان و اصحاب پیامبر را مطرح کرد و قائل به تبرأ از آنها شد و گفت که علی - علیه السلام - این را به او فرموده است. علی - علیه السلام - او را گرفت و درباره سخنانش از او جویا شد؛ او اقرار کرد که گفته است، و فرمود تا او را بکشند. مردم فریاد برآوردند که «یا

امیرالمؤمنین! آیا کسی را می‌کشی که مردم را دعوت به حاکمیتِ اهل بیت و ولایتِ تو و برائتِ جُستن از دشمنانِ تو می‌کند؟» پس او را به مدائن تبعید کرد. و جماعتی از اهل علم از اصحاب علی - علیه السلام - گفته‌اند که عبدالله ابن سبا یهودی بود و مسلمان شد و قائل به ولایت علی - علیه السلام - شد؛ و وقتی یهود بوده دربارهٔ یوشع ابن نون پس از موسا همان چیزها می‌گفته که در مسلمانیش دربارهٔ علی - علیه السلام - پس از درگذشت پیامبر - صلی الله علیه و آله - گفت. و او نخستین کس بود که آشکارا دربارهٔ واجب بودن امامت علی - علیه السلام - و تبرا جُستن از دشمنان او سخن گفت و با مخالفانش آشکاره به مخالفت برخاست.

و از اینجا است که مخالفان شیعیان گفته‌اند که ریشهٔ رافضی‌گری از یهودیت آمده است.

عبدالله ابن سبا در مدائن بود که خبر درگذشت علی - علیه السلام - را برایش بردند، و به کسی که این خبر را به او داد گفت: «اگر مغز سرش را در هفتاد کیسه برایمان بیاوری و هفتاد گواه عادل بیاوری که به مردن او گواهی دهند، ما به یقین می‌دانیم که او نمرده است و کشته نشده است و تا وقتی که سراسر زمین را نگرفته باشد نخواهد مرد».

فرقهٔ کیسانیه

و یک فرقه قائل به امامت محمد ابن حنفیه شدند؛ زیرا او پرچمدار پدرش در جنگ جمل بود نه دو برادرش. اینها کیسانیه بودند. و از آن‌رو کیسانیه نامیده شدند که مختار ابن ابی عبید ثقفی رئیسشان بود و لقبش کیسان بود، و او بود که به خونخواهی حسین ابن علی - صلوات الله علیهما - برخاست تا کشتگان او و دیگرانی را کشت، و ادعا کرد که محمد ابن حنفیه این را به او فرمان داده است، و او امام پس از پدرش است.

و مختار را کیسان نامیدند زیرا فرمانده پلیس او که کنیه اش ابو عمره بود کیسان نام داشت. کیسان در عقیده و عمل و در کشتارگری تندروتر از مختار بود و می گفت که محمد ابن حنفیه وصی علی ابن ابی طالب است و امام است و مختار نائب و کارگزار او است. کیسان کسانی که پیش از علی خلیفه شده بودند را تکفیر می کرد و اهل صفین و جمل را تکفیر می کرد، و می گفت که جبرئیل - علیه السلام - برای مختار از نزد الله عز و جل وحی می آورد و به او خبر می دهد ولی او وی را نمی بیند.

و برخی نیز روایت کرده اند که «کیسانیه» از نام کیسان آمده که مولای علی ابن ابی طالب - علیه السلام - بود و او بود که مختار را وادار به خونخواهی حسین ابن علی - علیه السلام - کرد و کشتن گانش را به او معرفی کرد، و او را زدار مختار بود و بر امر مختار تسلط داشت.

ذکر امام حسن و سازش با معاویه

و یک فرقه معتقد به امامت حسن ابن علی پس از پدرش شدند مگر شمار اندکی از آنها که وقتی حسن با معاویه سازش کرد و مالی که برایش فرستاده بود را پذیرفت و با معاویه آشتی کرد از او بدگویی کردند و با او مخالفت ورزیدند و از عقیده به امامتش دست کشیدند و همان گفتند که عامه مردم می گفتند. ولی سایر اصحابش بر امامتش ماندند تا وقتی که کشته شد. و وقتی از جنگ با معاویه کنار کشید و به «مَظَلَمِ ساباط» رفت مردی در آنجا برجهید که نامش جراح ابن سنان بود و لگام سواریش را گرفت و گفت: «الله اکبر! همان گونه که پدرت مشرک شد تو نیز مشرک شدی»؛ و با خنجرى که در دست داشت به رانش زد و رانش تا استخوان دریده شد؛ و حسن او را در بغل گرفت و با هم بر زمین افتادند؛ و مردم بر جراح گرد آمدند و با لگدشان به او زدند تا کشتندش؛ سپس حسن را بر روی تختی بلند کردند و به مدائن بردند؛ و در منزل سعد ابن مسعود ثقفی معالجه

می شد تا زخمش بهبود یافت. سپس به مدینه رفت و از آن ضربت که خورده بود رنجیده خاطر بود و خشمش را به تلخی فرومی خورد و از دست کسانی که او را آزدند و پیروان خودش بودند آزرده دل بود تا آنگاه که در آخر صفر سال ۴۷ وفات یافت، و ۴۵ سال و ۶ ماه داشت. و گفته اند که در سال سوم از هجرت در ماه رمضان به دنیا آمده بوده است. امامتش ۶ سال و ۵ ماه بود. مادرش فاطمه دختر پیامبر - صلی الله علیه و آله - بود که مادرش خدیجه دختر خویلد ابن اسد ابن عبدالعزی ابن قُصی ابن کلاب بود.

ذکر امام حسین و کربلا

سپس این فرقه که معتقد به امامت حسن ابن علی پس از پدرش بودند معتقد به امامت برادرش حسین - علیهما السلام - شدند، و بر این عقیده ماندند تا آنکه به روزگار یزید ابن معاویه کشته شد، عبیدالله ابن زیاد که پدرش را پسر ابوسفیان می نامیدند او را کشت.

و عبیدالله پسر مرجانه بود و کارگزار یزید ابن معاویه بر کوفه و بصره بود؛ سپاهیان را در بیابان بر سرش فرستاد، یکی از این سپاهیان در بیابان به او رسید و همراهش می رفتند تا به کربلا رسیدند؛ سپس عبیدالله در آن هنگام عمر ابن سعد ابن ابی وقاص را بر سرش گسیل کرد و پیکار با او و کشتنش را به او سپرد؛ و عمر ابن سعد او را کشت.

او - علیه السلام - در کربلا در روز دو شنبه روز عاشورا ده روز از محرم گذشته به سال ۶۱ کشته شد. سنش ۵۶ سال و ۵ ماه بود. مادرش فاطمه دختر پیامبر - صلی الله علیه و آله - بود. امامتش ۱۶ سال و ۱۰ ماه و ۱۵ روز بود.

رها کردن برخی از شیعیان پس از کربلا تشیع را

چون حسین - علیه السلام - کشته شد یک فرقه از اصحابش سرگردان

ماندند و گفتند: ما نمی‌دانیم که دربارهٔ کردارِ حسن و کردارِ حسین چه بگوئیم؟! اگر کاری که حسن کرد حق و درست و به‌جا بود که با معاویه سازش کرد و با آن‌همه یاوران نیرومند که داشت نتوانست که با معاویه بجنگد و تسلیم شد، کاری که حسین به‌رغمِ اندک بودنِ یاورانش برای جنگیدن با یزید ابن معاویه کرد با آن‌همه یاوران که یزید داشت تا کشته شد و یارانش نیز همگی کشته شدند کاری باطل و نابه‌جا بود. زیرا حسین برای جنگیدن با یزید و سازش کردن و درخواست صلح با او عذر بیشتر از حسن داشت که با معاویه نجنگید بلکه با او سازش و صلح کرد.

لذا اینها دربارهٔ امامت حسن و حسین شک کردند و از راهی که گرفته بودند برگشتند و همان عقیده را گرفتند که عامهٔ مردم داشتند. ولی سایر اصحابِ او بر همان عقیده که تا روز درگذشتش به امامتِ او داشتند ماندند و پس از او به سه فرقه شدند.

فرقه‌های کیسانیّه

یک فرقه [پس از کشته شدن حسین در کربلا] معتقد به امامت محمد ابن حنفیه شدند و گفتند که پس از حسن و حسین کسی نزدیکتر به امیرالمؤمنین - علیه السلام - از محمد ابن حنفیه نیست و او شایسته‌ترین کس برای امامت است همان‌گونه که حسین پس از حسن شایسته‌تر از فرزندان حسن بود. از این رو محمد ابن حنفیه پس از حسین امام است.

فرقه نخست کیسانیّه

فرقه‌ئی از اینها گفتند که محمد ابن حنفیه - رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى - امام مهدی است و او وصی علی ابن ابی طالب - علیه السلام - است و کسی از اهل بیتش حق نداشت که با او مخالفت کند و از عقیده به امامت او بیرون شود یا شمشیرش را برکشد مگر به اجازه او. و حسن ابن علی به اجازه او به جنگ معاویه برخاست و به اجازه او با معاویه سازش و صلح کرد. و حسین به اجازه او به جنگ یزید برخاست. و اگر بدون اجازه او برخاسته بودند هلاک و گمراه می شدند. و هر که با محمد ابن حنفیه مخالفت کند کافر و مشرک است.

و محمد ابن حنفیه پس از کشته شدن حسین مختار ابن ابی عبید را برکوفه و بصره گماشت و به او فرمود که به خون‌خواهی حسین برخیزد و کشتن گانش را در هر جا که باشند پی گیری کند و بکشد. و او را کیسان نامید به خاطر آنکه بسیار باهوش بود. و به خاطر آنکه او قیام کرد. و به خاطر پذیرفتن قیامی که او کرد و عقیده‌ئی که او داشت آنها را مختاریه نامند و کیسانیّه گویند.

محمد ابن حنفیه در محرم سال ۸۱ در مدینه درگذشت. در آن هنگام ۶۵ سال داشت، در زمان پدرش ۲۴ سال زیسته بود و پس از پدرش ۴۱ سال. مادرش خوله دختر جعفر ابن قیس ابن مَسَلَمَه ابن عُبَید ابن یَرَبَع ابن ثعلبه ابن دُوَل ابن

حنیفه ابن طیم ابن علی ابن بکر ابن وائل بود، و محمد [ابن حنفیه] به مادرش نسبت داده می شد.



فرقه دوم کیسانیه

چون محمد ابن حنفیه درگذشت اصحابش سه فرقه شدند: یک فرقه گفتند که محمد ابن حنفیه مهدی است، علی - علیه السلام - او را مهدی نامیده است، او نمرده است و نخواهد مرد و جایز نیست که بمیرد، ولی غیبت کرده است و کس نداند که او کجا است! و باز خواهد گشت و جهان را خواهد گرفت، و پس از غیبت او تا روز برگشتنش کسی امام نیست.

اینها اصحاب ابن کرب هستند و کربیه نامیده می شوند. و حمزه ابن عماره بربری از اینها بود و از مردم مدینه بود، سپس از آنها جدا شد و ادعا کرد که پیامبر است و محمد ابن حنفیه خدا است - تعالی عن ذلک علواً کبیراً - و حمزه امام است و هفت اسباب از آسمان بر او فرود می آید و به وسیله آنها جهان را خواهد گرفت و تملک خواهد کرد. جمعی از مردم مدینه و اهل کوفه از او پیروی کردند. ابوجعفر محمد ابن علی ابن حسین - علیه السلام - او را دروغ ساز نامید و از او تبرا جست و شیعیان از او تبرا جستند.

و دو مرد از بنی نهد عقیده اش را پذیرفتند، یکی شان نامش صائد و دیگری نامش بیان بود. بیان کاهفروش بود در کوفه کاهفروشی می کرد سپس ادعا کرد که محمد ابن علی ابن حسین او را نائب خودش کرده است. خالد ابن عبدالله قسری او و ۱۵ مرد از پیروانش را گرفت و همه را در نی بیشه پیچید و در مسجد کوفه نفط بر آنها ریخت و آتش در آنها زد. یکی از آنها توانست که بگریزد، سپس به پشت سرش نگریست و دید که یارانش در آتش می سوزند، لذا برگشت و خودش را در آتش افکند و همراه آنها سوخته شد.

و این حمزه ابن عماره دختر خودش را به زنی گرفته بود و همه حرامها را

حلال کرده بود و گفته بود هر که امام را می شناسد هر چه دلش خواست بکند که هیچ گناهی نخواهد داشت.

اصحاب ابن کرب و اصحاب صائد و اصحاب بیان منتظر برگشتن آنها و برگشتن اصحاب اویند و عقیده دارند که محمد ابن حنفیه پس از استتار از مخلوقانش ظهور خواهد کرد و [از آسمان] به زیر خواهد آمد و امیر المؤمنین خواهد بود. و این نزد آنها «آخرت» است.

فرقه سوم کیسانیه

و یک فرقه گفتند که محمد ابن حنفیه زنده است و نمرده است و نشیمن گاهش در کوه رَضُوا در میان مکه و مدینه است، بام و شام آهوان به نزدش می روند و از شیرشان می نوشد و از گوشتشان می خورد، و بر دست راستش یک شیری و بر دست چپش یک شیری ایستاده است و او را نگهبانی می کنند تا آنگاه که هنگام خروجش و آمدنش و قیامش برسد. و برخی از آنها گفتند که بر دست راستش شیری و بر دست چپش پلنگی ایستاده است.

او نزد اینها امام مُنْتَظَر است که پیامبر - صلی الله علیه و آله - خبرش را داده است که جهان را پر از عدل و قسط خواهد کرد.

آنها بر این عقیده ماندند تا منتقرض شدند و اندک شماری از فرزندانشان ماندند که یکی از فرقه های کیسانیه اند.

و از جمله کیسانیه سید اسماعیل ابن محمد ابن یزید ابن ربیع ابن مُفَرَّغ حِمیری شاعر است که گفته است:

ای دره رضوا! چرا کسی که در تو است دیده نمی شود؟ تا کی نگهداری

می شوی در حالی که نزدیک ای؟

ای فرزند وصی و ای همنام و هم کنیه محمد! جانم در فراق در گذاز است.

اگر به اندازه عمر نوح نیز از ما غائب باشد جانهای ما یقین دارد که باز خواهد گشت.

و هم درباره او گفته است:

ای ساکنانِ درهٔ رضا! از جانب من به او سلام برسانید
که کسانی از ما در ولایت تو هستند و تو را خلیفه و امام نامیده‌اند
و به خاطر تو با همهٔ مردم روی زمین دشمنی ورزیده‌اند. و تو هفتاد سال
شد که از آنها دور هستی.
او در کنار درهٔ رضا است و ملائکه به نزدش می‌روند و با او سخن
می‌گویند.
پسر خوله مزهٔ مرگ نچشیده است و زمین استخوانهایش را در خود نهان
نکرده است.
او شیرین سخن است و انجمنی دارد که بزرگواران در آن با او
هم سخن‌اند.

و روایت کرده‌اند که سید ابن محمد سپس از این عقیده برگشت و معتقد
به امامت جعفر ابن محمد - علیه السلام - شد و در توبه‌اش و برگشتن از عقیده‌اش
قصیده‌ای گفت که آغازش چنین است:

جعفر گرا شدم! بسم الله! الله اکبر!

و این سید کنیه‌اش ابوهاشم بود.

فرقهٔ چهارم کیسانیه

و یک فرقه از آنها گفتند که محمد ابن حنفیه مرده است و امام پس از او
عبدالله ابن محمد ابن حنفیه است. و این عبدالله کنیه‌اش ابوهاشم بود و پسر
بزرگش بود. و [گفتند که] پدرش امامت را به او سپرده است. این فرقه را هاشمیه

نامیدند منسوب به ابوهاشم.

و یک فرقه همچون کیسانیه درباره پدر ابوهاشم گفتند که مهدی است و زنده است و نمرده است و او مردگان را زنده خواهد کرد؛ و چیزهای غلوآمیز درباره اش گفتند.

فرقه پنجم کیسانیه

چون ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه درگذشت اصحابش چهار فرقه شدند: یک فرقه از آنها گفتند که عبدالله ابن محمد مرده و امامت را به برادرش علی ابن محمد سپرده است. مادرش از قضاعه بود و نامش ام عثمان دختر ابی جدیر ابن عبده ابن معتب ابن جد ابن عجلان ابن حارثه ابن ضبیعه ابن حرام ابن جعل ابن عمر ابن جثم ابن ودم ابن ذبیان ابن همیم ابن ذهل ابن هنی ابن بلی ابن عمر ابن حاف ابن قضاعه بود. اینها گفتند: کسانی که گفته اند که او امامت را به محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب سپرده است درباره نام به اشتباه افتاده اند. علی ابن محمد نیز امامت را به پسرش حسن سپرد که مادرش کنیز بود. و حسن نیز امامت را به پسرش علی ابن حسن سپرد که مادرش لبانه دختر ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه بود. و علی ابن حسن امامت را به پسرش حسن ابن علی سپرد که مادرش علیه دختر عون ابن علی ابن محمد ابن حنفیه بود.

در عقیده اینها امامت در تبار محمد ابن حنفیه است و از آنها بیرون نخواهد رفت و به دیگران منتقل نخواهد شد؛ و قائم مهدی از اینها است. اینها کیسانیه خالص اند که این نام به آنها اختصاص یافته است. و این فرقه اختصاصاً مختاریه نامیده می شوند.

ولی یک فرقه از آنها منشعب شدند و معتقد به ختم امامت شدند و گفتند که حسن [ابن علی ابن محمد] مُرد و کسی را پس از خودش امام نکرد و دیگر

کسی امام نیست تا آنگاه که محمد ابن حنفیه برگردد، و او قائم و مهدی است.

فرقه ششم کیسانیه

و یک فرقه گفتند که ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه امامت را به عبدالله ابن معاویه ابن عبدالله ابن جعفر ابن ابی طالب سپرد. و این همان است که در کوفه قیام کرد، و مادرش ام عون دختر عون ابن عباس ابن ربیعہ ابن حارث ابن عبدالمطلب بود. و او در آن هنگام بچه‌ئی بود و ابوهاشم سفارش را به صالح ابن مدرک سپرد و به او فرمود که آن را نگاه دارد تا عبدالله ابن معاویه به سن بلوغ برسد آنگاه به او بسپارد. لذا او امام است و عالم به همه امور است.

و درباره او غلو کردند و گفتند که الله عزوجل نور است و در عبدالله ابن معاویه است.

اینها پیروان عبدالله ابن حارث اند و حارثیه نامیده می شوند. و این ابن حارث از مردم مدائن بود.

همه اینها غلات اند و می گویند هر که امام را شناخت هر چه دلش خواست بکند.

و این عبدالله ابن معاویه همان است که اصفهان را گرفت و ابومسلم در سپاهش او را کشت.

فرقه هفتم کیسانیه

و یک فرقه گفتند که [ابوهاشم] عبدالله ابن محمد ابن حنفیه امامت را به محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب سپرد، زیرا نزد او در سرزمین شرات در شام مُرد و سفارش امامت را به پدر او علی ابن عبدالله ابن عباس سپرد زیرا وقتی ابوهاشم درگذشت محمد ابن علی بچه بود و ابوهاشم به پدر او سفارش کرد که وقتی محمد به سن بلوغ رسید سفارش امامت را به او

بسپارد. پس او امام است و او خدا است و عالم به همه چیز است و هر که اقرار به امامت او کرد هر چه که دلش خواست بکند. اینها غلات راوندیه اند.

و اصحاب عبدالله ابن معاویه و اصحاب محمد ابن علی بر سر سفارش امامت از جانب ابوهاشم بحث کردند و بر سر یکی از خودشان به نام ابورباح توافق کردند که داور شود. و او از سران و علمایشان بود. او گواهی داد که ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه امامت را به محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس سپرده است. در نتیجه، پیشینه اصحاب عبدالله ابن معاویه از عقیده به امامت عبدالله ابن معاویه دست کشیدند و امامت محمد ابن علی را پذیرفتند و راوندیه به وسیله آنها نیرو گرفتند.

فرقه هشتم کیسانیه

و یک فرقه گفتند که ابوهاشم امام قائم مهدی است و ولی خلافت است و برخواهد گشت و امور مردم را استوار خواهد داشت و جهان را خواهد گرفت، و کسی پس از او وصی و امام نیست؛ و درباره او غلو کردند. اینها بیانیه اند پیروان بیان نهدی. و گفتند که ابوهاشم پیامبری را از جانب الله به بیان داده است و بیان پیامبر است؛ و آیه قرآن را در باره بیان تأویل کردند که گفته: «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى» (این بیانی برای مردم است و رهنمود است).

بیان پس از درگذشت ابوهاشم ادعای نبوت کرد و به ابوجعفر محمد ابن علی ابن حسین - علیه السلام - نامه نوشته از او خواست که پیروش شود و به نبوتش اقرار کند؛ و به او نوشت که «تسلیم باش تا سالم بمانی و در سلامت به سربری و نجات یافته شوی و غنائیم به چنگ آوری؛ زیرا تو نمی دانی که الله نبوت و رسالت را در کجا قرار می دهد؛ و وظیفه رسول آن است که پیام را برساند؛ و پس از هشدار عذری نمانده است».

ابوجعفر محمد ابن علی - علیه السلام - به فرستاده بیان فرمود و او کاغذ نامه‌ئی که برده بود را بلعید.

و این بیان بر این عقیده کشته شد و بردار کرده شد.
و مردی که او به نزد ابوجعفر فرستاده بود نامش عمر ابن ابی عفیف ازدی بود.

فرقه نهم کیسانیه

چون عبدالله ابن معاویه را ابومسلم در زندانش کشت فرقه اش پس از او سه فرقه شدند. مردمی ساده دل از اصناف شیعه به عبدالله ابن معاویه گرویده بودند؛ و اینها را مردی از اصحاب او به نام عبدالله ابن حارث به جانب خود کشید، و این مرد پدرش زندیقی از مردم مدائن بود. او خودش را رهبر پیروان عبدالله کرد و عقاید غلوآمیز در میان نشان در انداخت و قائل به تناسخ و اَظْلَه و ادوار شد و این عقاید را به جابر ابن عبدالله انصاری و سپس به جابر ابن یزید جعفی نسبت داد و به این وسیله آنها را فریفت و کاری کرد که آنها از همه واجبات دین و شرایع و سنتها دست کشیدند؛ و ادعا کرد که این مذهب جابر ابن عبدالله و جابر ابن یزید است - خدا هر دو را رحمت کند که از این چیزها بری بودند.

فرقه دهم کیسانیه

و فرقه‌ئی از آنها گفتند که عبدالله ابن معاویه نمرده است و در کوهستان اصفهان نشیمن دارد و هیچ گاه نخواهد مرد تا وقتی که یالِ اسپ را گرفته به دست مردی از بنی هاشم از فرزندان فاطمه بسپارد.

فرقه یازدهم کیسانیه

و یک فرقه گفتند که عبدالله ابن معاویه قائم مهدی است که پیامبر - صلی

الله علیه وآله - خبرش را داده که جهان را خواهد گرفت و آن را پیر از قسط و عدل خواهد کرد پس از آنکه پیر از ظلم و جور شده است؛ سپس به هنگام وفاتش امامت را به مردی از بنی هاشم از فرزندان علی ابن ابی طالب - علیه السلام - می سپارد و آنگاه می میرد.

فرقه دوازدهم کیسانیه

و یک فرقه گفتند که عبدالله ابن معاویه از دنیا رفت و امامت را به کسی نسپرد و پس از او کسی امام نیست. اینها سرگشته ماندند و در میان اصناف شیعیان پراکنده شدند ولی امامت کسی را نپذیرفتند.

ذکر غلات کیسانیه

این گونه است که همه کیسانیه بی امام اند و منتظر مردگان اند به جز عباسیه که امامت را در فرزندان عباس تثبیت می کنند و تا امروز رسانده اند.

اینها فرقه های کیسانیه و عباسیه و حارثیه هستند. و از اینها فرقه های خرم دینان منشعب شدند. برخی از آنها آغازگر غلو در عقیده شدند تا جایی که گفتند امامها خدایند و ایشان هم امام اند و پیامبرند و ملائکه اند. و اینها ایند که عقیده اَظْلَه و تناسخ در ارواح در انداختند، و اینها ایند که عقیده ادوار در این جهان و نفی قیامت و بعث و حساب را مطرح کردند، و گفتند که جهانی جز همین دنیا نیست و قیامت بیرون رفتن روح از بدن و وارد شدنش به بدن دیگر است، و اگر خوب بوده به بدن خوب و اگر بد بوده به بدن بد [وارد خواهد شد]؛ و روحها در این بدنها یا شاد خواهند بود یا در رنج. و بدنها بهشت یا دوزخ اند. و گفتند که روحها در اجسام نیک انسانی خوشی می کنند و در اجسام پست به شکل سگ و بوزینه و خوک و مار و کژدم و سوسک و خزوک رنج می کشند و از بدنی به بدنی

منتقل می‌شوند و همواره در رنج‌اند و این همیشه ادامه دارد. بهشتیان همینها است و دوزخشان نیز همینها است. [و گفتند که] جز اینها نه قیامتی هست و نه بعثی و نه بهشتی و نه دوزخی؛ و این نقل و انتقالها به اندازه کردارشان و گناهانشان و انکار امام و نافرمانیها است. اجسام نیز سقوط می‌کند و ویران می‌گردد و متلاشی می‌شود. اجسام خانه ارواح است، جسم متلاشی و فنا می‌شود و روح به کالبد دیگری برمی‌گردد که یا شاد خواهد بود یا در رنج؛ و این معنای رجعت نزد آنها است. و [گفتند که] بدن‌ها کالبد و مسکن است و به منزله رخت است که مردم می‌پوشند و وقتی پوشیده شد به دور می‌اندازند و رخت دیگری می‌پوشند؛ و به منزله خانه است که مردم آبادان می‌دارند و وقتی رها کنند و خانه دیگری را آبادان کنند این خانه خراب می‌شود. و کيفرو پاداش بر ارواح است نه اجساد. و در این باره آیه قرآن را تأویل کردند که گفته: «در هر چهره‌ئی که دلش خواست تو را سوار می‌کند»؛ و گفته: «هر رونده‌ئی بر روی زمین و هر پرنده‌ئی که به دو بالش پرواز می‌کند امتیائی همچون شما است»؛ و گفته: «هیچ امتی نیست مگر که یک هشداردهی در آنها آمده باشد». همه پرنده‌گان و چرندگان و درندگان امتها و مردم بوده‌اند که هشداردهی از جانب الله عزوجل برایشان آمده بوده و حجت را بر آنها تمام کرده بوده است؛ هر که صالح بوده روحش پس از مرگش و خراب شدن کالبدش و ویران شدن مسکنش به بدن یک صالحی وارد شده و کرامت و نعمت یافته است؛ و هر که کافرو نافرمان بوده روحش به بدن خبیث بدشکلی منتقل شده است و در آن رنج می‌کشد و کالبدش بدشکل‌ترین حالت است و روزیش گندیده‌ترین و پلیدترین روزی. و در این باره آیه قرآن را تأویل کردند که گفته: «و اما انسان، چون پروردگارش او را آزمود و کرامت و نعمت اش داد گوید: پروردگارم به من کرامت داده است؛ و چون پروردگارش او را آزمود و روزیش را بر او تنگ کرد گوید: پروردگارم مرا سرافکنده کرده است»؛ و [لیکن] الله تعالی اینها را تکذیب می‌کند و سخنان گناه‌آلودشان را به خودشان

برمی گرداند و می گوید: «چنین نیست! شما یتیم را نمی نوازید» و او پیامبر - صلی الله علیه و آله - است؛ «و بر غذا خوراندن به مسکین تشویق نمی کنید» و او امام است؛ و «مال میراث را هَفْ هَفْ می بلعید» یعنی از رزقی که الله به شما داده است حق امام را نمی دهید.

و یک فرقه از اینها منصوریه نامیده می شوند و اینها پیروان ابومنصور [عجلی] هستند و او همان است که ادعا کرد الله عزوجل او را به معراج برده و به او نزدیک شده و با او سخن گفته و دست به سرش کشیده و به زبان سریانی به او گفته است: «فرزندم!» و ادعا کرد که او نبی و رسول است و الله او را به عنوان همنشین خودش برگزیده است.

و این ابومنصور از مردم کوفه از عبدالقیس بود، و در کوفه خانه داشت و در بیابان بزرگ شده بود و چیز خوان نبود [یعنی سواد نداشت]. او پس از درگذشت ابوجعفر محمد ابن علی ابن حسین - علیه السلام - ادعا کرد که امر به او تفویض کرده و او را وصی خودش پس از خودش کرده است. سپس کارش به جائی رسید که گفت علی ابن ابی طالب - علیه السلام - پیامبر و رسول بود و حسن و حسین و علی ابن حسین و محمد ابن علی نبی و رسول بودند و من نبی و رسول ام و شش تا از پسرانم پس از من پیامبر خواهند بود که آخرشان قائم است. و به پیروانش می فرمود که مخالفانش را خفه کنند و به غدر بکشند؛ و می گفت هر که با شما مخالف باشد کافر و مشرک است و باید بکشیدش که این جهادِ خفی است. و ادعا می کرد که جبرئیل - علیه السلام - از نزد الله عزوجل برایش وحی می آورد؛ و الله محمد را با تنزیل مبعوث کرده بود و مرا با تأویل مبعوث کرده است.

خالد ابن عبدالله قسری او را مورد پی گرد قرار داد ولی نتوانست که بر او دست یابد، سپس عمر خنّاق پسرش حسن ابن ابی منصور را دستگیر کرد که ادعای نبوت می کرد و می گفت که جانشین پدرش شده است؛ و مردم مالها به او

می دادند و بسیار مردمان [از شیعیان] از او پیروی می کردند و معتقد بودند که پیامبر است. [عمر خنّاق] او را به نزد مهدی [عباسی] فرستاد وقتی مهدی خلیفه بود، و پس از آنکه از او اقرار گرفته شد او را بر دار زد و مال بسیاری از او گرفت و پیروانش را سرسختانه مورد پی گرد قرار داد و جماعتی از آنها را دستگیر کرد و کشت و بر دار زد.

اینها غلات از پیروان عبدالله ابن معاویه و عباسیه و راوندیه و جز آنها بودند. پیروان عبدالله ابن معاویه ادعا می کنند که وقتی از جسدی به جسد دیگری منتقل شدند یکدیگر را می شناسند و همراه نوح - علیه السلام - در کشتی سوار بوده اند، و همراه پیامبر - صلی الله علیه و آله - بوده اند. و ادعا می کنند که در هر زمانی همراه پیامبر زمانه بوده اند. و خودشان را به نامهای اصحاب پیامبر - صلی الله علیه و آله - می نامند و ادعا می کنند که ارواح آنها در جسمشان است، و در این باره گفته علی ابن ابی طالب - علیه السلام - را تأویل می کنند و از پیامبر - صلی الله علیه و آله - نیز روایت شده است که «روحها سپاهیان آماده پیکارند، هرکدام که یکدیگر را بشناسند به یکدیگر الفت می یابند و هرکدام که یکدیگر را نشناسند از یکدیگر دوری می جویند»؛ و ما یکدیگر را می شناسیم چنانکه علی - علیه السلام - گفته و چنانکه از پیامبر - صلی الله علیه و آله - روایت شده است.

و برخی از آنها معتقد به تناسخ و نقل و انتقال ادواری ارواح شدند و گفتند که ارواح مؤمنان در دورهئی در بدنهای انسانی است و این خاصه مؤمنان است، سپس برای تغییر وضعیت و نزعت کردن، به اندازه دین داری و اطاعتشان از امامشان، به کالبد چارپایانی همچون اسب و خر و خرگه سواریهای پادشاهان و خلیفه هایند منتقل می شوند و با علف و تیمار و مواظبت و زیور کردن پالانهاشان با دیبا و زیور آلات گرانبها و زینهای زربافت و جواهرنشان به آنها ارج می نهند. و دیگرانی نیز به اندازه ایمانشان وارد کالبد چارپایان مردم میان حال می شوند. اینها هزار سال در این حالت می مانند سپس به بدنهای انسانی

برمی گردند و ده هزار سال می مانند. همه اینها برای آزمایش است تا آنها گرفتار خودبینی نشوند و طاعتشان زائل نگردد. ولی کافران و مشرکان و منافقان و عاصیان به کالبدهای بدشکل وحش و زشت منتقل می شوند و ده هزار سال در میان فیل و شتر و پشه نقل و انتقال دارند. آنها در این باره آیه قرآن را تأویل کردند که گفته: «تا آنگاه که شتر در کاوین سوزن بخلد». و گفتند ما می دانیم که چه چیزی در خلقت شتر است و چه چیزی مثل آن در خلقت است و نمی تواند که در کاوین سوزن بخلد؛ و سخن الله تکذیب شدنی نیست، و ناگزیر که این شدنی است، و نشود مگر با کم شدن خلقتش و کوچک شدنش در هر کدام از دوره ها تا آنگاه که فیل و شتر به اندازه پشه کوچکی شود، و آنگاه است که در کاوین سوزن می خلد. پس وقتی از کاوین سوزن گذشت به بدنهای انسانی منتقل می شود و هزار سال می ماند و در خلقت ضعیفش محتاج می شود و مکلف به کارهای پرزحمت برای کسب روزی می شود و سختیها می کشد، و کارش یا دباغی است یا دلاکی است یا کوچه رویی است و امثال اینها از کارهای پست و ناپاک و نکوهیده، به اندازه گناهانی که مرتکب شده بوده اند. آنها در این کالبدها مورد آزمون قرار می گیرند که چه اندازه به امامان و پیامبران ایمان دارند و چه اندازه آنها را می شناسند! ولی ایمان نمی آورند و تکذیب می کنند و همچنان در این کالبدهای انسانی با این حالت در نقل و انتقال اند برای هزار سال. و پس از این رنج کشیدن به حالت نخستین برمی گردند و هزار سال در آن حالت می مانند؛ و همیشه تا ابد و وضعشان چنین است. این قیامتشان است و این بعثشان است و این بهشت و دوزخشان است.

این نزد آنها رجعت است، و [نزد آنها] پس از مرگ بازگشتی [برای اجسام] نیست و کالبدها فنا و متلاشی می شوند و هیچ گاه برنخواهند گشت. و زیدیه و مغیره - پیروان مغیره ابن سعید - گفتند که ما قدرت الله را نفی نمی کنیم و به رجعت ایمان نداریم ولی آن را تکذیب نیز نمی کنیم؛ زیرا هر چه که

اللہ تعالیٰ بخواند می شود.

و [عُلَاتِ] کیسانیه گفتند که مردم در اجسامی که بوده اند به جهان برمی گردند، و محمد - صلی الله علیه وآله - و همهٔ پیامبران برمی گردند و به او ایمان می آورند [یعنی پیامبران به پیامبر اسلام ایمان می آورند]، و علی ابن ابی طالب برمی گردد و معاویه ابن ابی سفیان و آل ابوسفیان را کشتار می کند و دمشق را ویران و بصره را غرق می کند.

فرقه‌های غلاتِ جعفریه

فرقه خطّابیه

و اما پیروان ابوالخطّاب محمد ابن ابوزینب آجَدّ اسدی و کسانی که هم عقیده با آنها بودند وقتی شنیدند که ابوعبدالله جعفر ابن محمد - علیهما السلام - به ابوالخطاب لعنت کرده و از او و پیروانش تبرا نموده است دچار انشعاب شدند و چهار فرقه شدند.

ابوالخطاب ادعا می کرد که ابوعبدالله جعفر ابن محمد - علیهما السلام - او را قَیِّم و وصی خویش پس از خودش کرده و اسم اعظم الله را به او یاد داده است. سپس کارش به جائی رسید که ادعای نبوت کرد سپس ادعای رسالت کرد، سپس ادعا کرد که او از ملائکه است و فرستاده الله به سوی مردم جهان و حجت بر آنها است.

پس یک فرقه از آنها گفتند که ابوعبدالله جعفر ابن محمد خدای عز و جل است - تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً. و گفتند که ابوالخطاب پیامبرِ مرسل است و جعفر [ابن محمد] او را فرستاده و فرموده که مردم از او اطاعت کنند. و حرامهائی از قبیل زنا و دزدی و باده نوشی را حلال کردند و زکات و نماز و حج را از دست نهادند، و شهوتها را برای خودشان مباح کردند. و گفتند چنانچه برادر کسی از او خواست که برضد یکی از مخالفانش گواهی دهد باید که گواهی دهد، و این بر او واجب است. و گفتند که واجبات برخی اشخاص اند و فواحش و معاصی نیز برخی اشخاص اند. و برای حلال کردن حرامها آیه قرآن را تأویل کردند که گفته: «الله می خواهد که دردهای آنها را سبک کند» و گفتند که دردها را با ابوالخطاب سبک کرده است و زنجیرها و قیدها را از ما برداشته یعنی نماز و زکات و روزه و حج را از گردنمان افکنده است. و گفتند هر که پیامبرِ نبی امام را شناخت هرچه

که دلش خواست بکند.

فرقه بزِیغیه

و یک فرقه گفتند که بزِیغ پیامبر مرسل است مثل ابوالخطاب؛ و جعفر ابن محمد او را فرستاده است. و بزِیع نزد پیروان ابوالخطاب گواهی داد که ابوالخطاب پیامبر مرسل است؛ ولی ابوالخطاب و پیروانش از بزِیغ تبراً نمودند.

فرقه سَرِیه

و یک فرقه گفتند که سَرِی پیامبر است به مانند ابوالخطاب، و جعفر [ابن محمد] او را فرستاده است. و [سَرِی] گفت که او قوی و امین است و او موسای قوی و امین است و آن روح در او است و جعفر اسلام است و اسلام سلام است و او خدا است و ما فرزندان اسلام ایم.

و این به مانند سخنان یهودان بود که گفتند ما فرزندان خدا و دوستان اوئیم؛ و پیامبر گفته: «سلمان فرزند اسلام است».

اینها مردم را به پذیرش پیامبری و رسالتِ سری فراخواندند، و نماز و حجشان به سوی جعفر ابن محمد - علیه السلام - بود و در حجشان می گفتند «لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ لَبَّيْكَ».

فرقه مَعْمَرِیه

و یک فرقه گفتند که جعفر ابن محمد خدا است - تعالی الله عن ذلِكَ علُوًّا کَبِیراً - و خدا نوری است که وارد بدنهای اوصیاء می شود و در آن حلول می یابد، و نور خدا در جعفر بوده سپس از جعفر بیرون آمده و در ابوالخطاب حلول کرده، و جعفر تبدیل به ملائکه شده است. سپس از ابوالخطاب بیرون آمده و در مَعْمَر حلول کرده، و ابوالخطاب تبدیل به ملائکه شده است. پس معمر خدا است.

و ابن اللبان به تبلیغ برای دعوت کردن مردم به سوی معمر برخاست و گفت که الله عز و جل برای او نماز خوانده و روزه گرفته است. و همه شهوتها را حلال کرد هم حلالش هم حرامش؛ و نزد او هیچ چیزی حرام نیست. و گفت که اینها را الله برای مخلوقانش آفریده است پس چه گونه می شود که حرام باشد؟ و زنا و دزدی و باده نوشی و گوشت مردار و خون و گوشت خوک و نکاح مادران و دختران و خواهران و نکاح مرد با مرد را حلال کرد و غسل جنابت را از گردن پیروانش افکند و گفت: «چه گونه به خاطر نطفه که از من است غسل کنم؟» و گفت که آنچه الله در قرآن حلال و حرام کرده است نامهای اشخاص است.

برخی از شیعیان با آنها مناظره کردند و به آنها گفتند: آن دو مردی که شما ادعا می کنید تبدیل به ملائکه شده اند [یعنی جعفر ابن محمد و ابوالخطاب] از مَعْمَر و بَزِیغ تبرا نمودند و برضدشان گواهی دادند که کافرو شیطان اند، و به هر دو شان لعنت فرستادند.

ولی آنها گفتند: این دو که شما جعفر و ابوالخطاب می پندارید دو شیطان بودند که به شکل جعفر و ابوالخطاب دیده می شدند و می خواستند که مردم را از حق بازدارند. ولی جعفر و ابوالخطاب دو ملائکه عظیم نزد خدای اعظم اند خدای آسمان. و معمر خدای زمین است و زیر فرمان خدای آسمان است و فضائل و قدر او را می شناسد.

به آنها گفتند: چه گونه چنین شود در حالی که محمد - صلی الله علیه و آله - اقرار داشت که بنده الله است و خدای او و خدای همه مردم یک خدا است و او الله است و او خدای آسمان و زمین است و جز او کسی خدا نیست؟!!

آنها گفتند: محمد - صلی الله علیه و آله - روزی که این را گفت بنده و پیامبر بود و ابوطالب او را فرستاده بود و نوری بود که الله در عبدالمطلب نهاده بود سپس به ابوطالب رسیده بود سپس در محمد حلول کرده بود، سپس در علی ابن ابی طالب - علیه السلام - حلول کرد، و او خدای همه شان است.

به آنها گفتند: چه گونه چنین شود در حالی که محمد - صلی الله علیه و آله - ابوطالب را دعوت کرد که اسلام را بپذیرد و مؤمن شود ولی ابوطالب خودداری نمود؛ و پیامبر - صلی الله علیه و آله - گفت: من از الله تقاضا کرده‌ام که او را به من ببخشد و او را به من بخشیده است.

گفتند: محمد و ابوطالب به مردم مسخره می کردند و الله عز وجل گفته: «اگر به ما مسخره کنید ما نیز به همان سان به شما مسخره می کنیم». و الله تعالی گفته: «به آنها مسخره می کنند، الله آنها را مسخره کند». و ابوطالب خدا بود - تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً - و [گفتند] وقتی ابوطالب درگذشت روح از او بیرون آمد و در محمد - صلی الله علیه و آله - حلول کرد و او خدای برحق بود و علی ابن ابی طالب پیامبر بود. وقتی محمد درگذشت روح از او بیرون آمد و در علی حلول کرد. و همچنان از یکی بیرون می آمد و در دیگری حلول می کرد تا در معمر حلول کرد.

اینها فرقه های اهل غلو هستند از کسانی که خود را شیعه نامیدند؛ و خرم دین و مزدکی و زندیق و دهری نامیده می شوند. آبشخور همه شان یکی است. الله به آنها لعنت کند. همه شان بر نفی ربانیت الله خالق تبارک و تعالی اتفاق نظر دارند و خدایی را به یک مخلوق فناشونده نسبت می دهند و به آنها تولا می کنند و از همدیگر تبرا می جویند و به یکدیگر لعنت می فرستند.

فرقه‌های راوندیه از کیسانیه

سپس شیعیان عباسی راوندی به سه فرقه شدند:

سپس شیعیان عباسی راوندی به سه فرقه شدند:
ALEFBALIB.COM

فرقهٔ ابومسلمیه

برخی از آنها «ابومسلمیه» نامیده شدند پیروان ابومسلم؛ و اینها معتقد به امامت ابومسلم شدند و گفتند که اوزنده است و نمرده است. آنها احادیثی را آوردند و همهٔ واجبات را رها کردند و ایمان را شناختن امام قرار دادند. اینها «خرم‌دین» نامیده می‌شدند و فرقهٔ خرم‌دینی ریشه‌اش در آنها است.

فرقهٔ رزامیه

و یک فرقه در نهان بر ولایت اسلافشان و ولایت ابومسلم ماندند، و اینها «رزامیه» بودند پیروان رزام، و ریشه‌شان در مذهب کیسانی است.

فرقهٔ هریریه

و یک فرقه هریریه هستند پیروان ابوهریره راوندی. اینها عباسیهٔ خالص‌اند و عقیده به امامت عباس ابن عبدالمطلب - رحمة الله علیه - عموی پیامبر - صلی الله علیه وآله - دارند و بر تولا به پیشینیان اولیه‌اند و دلشان نمی‌خواهد که پیشینیان‌شان را تکفیر کنند. آنها با این حال به ابومسلم تولا می‌کنند و او را بزرگ می‌شمارند.

هم اینها ایند که دربارهٔ عباس و فرزندانش سخنان غلوآمیز گفتند.

فرقهٔ عباسیه

و یک فرقه از آنها گفتند که محمد ابن حنفیه پس از پدرش علی ابن

ابی طالب امام بود، و چون درگذشت امامت را به پسرش ابوهاشم عبدالله ابن محمد سپرد. سپس ابوهاشم به محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب سپرد، زیرا نزد او در شام در سرزمین شرات درگذشت. سپس محمد ابن علی امامت را به پسرش ابراهیم ابن محمد سپرد که معروف به ابراهیم امام است؛ و او نخستین کس از فرزندان عباس است که امامت برایش منعقد شد و ابومسلم برای امامت او تبلیغ می کرد. سپس ابراهیم ابن محمد امامت را به برادرش ابوالعباس عبدالله ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس ابن عبدالمطلب سپرد، و او نخستین کس از فرزندان عباس ابن عبدالمطلب است که خلیفه شد. سپس ابوالعباس امامت را به برادرش ابوجعفر عبدالله ابن محمد سپرد و او لقب منصور گرفت. منصور چون درگذشت امامت را به پسرش مهدی محمد ابن عبدالله سپرد و او را خلیفه و جانشین خویش کرد.

مهدی مردم را از عقیده به امامت محمد ابن حنفیه و پسرش ابوهاشم بازداشت و گفت که امامت پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - به عباس ابن عبدالمطلب رسیده است؛ و از مردم خواست که این عقیده را بپذیرند. و گفت که عباس عمو و وارث پیامبر و برترین مردم نسبت به او پس از او بود. و گفت که ابوبکر و عمر و عثمان و علی - علیه السلام - و همه کسانی که پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - به خلافت رسیدند غاصب بودند و خلافت را به زور گرفته بودند. مردم نیز فرمان مهدی را پذیرفتند، و او امامت را پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - در عباس تثبیت کرد.

مادر عباس نتیلہ دختر جناب ابن کُلیب ابن مالک ابن عمرو ابن عامر ابن زید منات ابن ضحیان بود و او عامر ابن سعد ابن خزرج ابن تیم الله ابن نمر ابن قاسط بود.

[اینها گفتند که] عباس پس از خودش امامت را به پسرش عبدالله ابن عباس داد که مادرش و مادر برادرانش - قُثم و عبیدالله و عبدالرحمان - ام الفضل

بود که نامش لبابه دختر حارث ابن حزن ابن بجیر ابن هزم ابن رویه ابن عبدالله ابن هلال ابن عامر ابن صعصعه بود.

عبدالله نیز سپس امامت را به پسرش علی ابن عبدالله داد که به سجاد معروف است، و مردی عبادتگزار بود، و مادرش زرعه دختر مُشَرِّح ابن معدی کرب ابن ولیعه ابن شَرَحْبیل ابن معاویه ابن عمرو ابی حُجْر ابی ولاده ابن حارث ابن عمرو ابن معاویه ابن کنده بود.

او نیز سپس امامت را به ابراهیم ابن محمد امام داد که مادرش کنیزی به نام فاطمه بود.

و ابراهیم پس از خودش امامت را به عبدالله ابوالعباس داد که مادرش رَیْطه دختر عبیدالله ابن عبدالله ابن عبدالمُدتان ابن دَیَّان ابن قَطَن ابن زیاد ابن حرث ابن مالک ابن ربیع ابن کعب ابن حرث ابن کعب بود.

و او سپس امامت را به برادرش عبدالله ابوجعفر منصور داد که مادرش یک کنیز بربری به نام سَلَّامه بود.

ابوالعباس برادرش ابوجعفر را ولی عهد کرده بود و برادرزاده اش عیسا ابن موسا ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس را ولی عهد او کرده بود. عبدالله ابن علی ابن عبدالله ابن عباس با این امر مخالفت کرد و خودش مدعی امامت و جانشینی ابوالعباس شد، و ابومسلم با او جنگید و او را شکست داد و او گریخت و در بصره متواری شد، و چندی بعد منصور به او امان داد سپس او را دستگیر کرد. و او دوست عبدالله ابن مقفع زندیق است. پس منصور او را کشت.

فرقه عیسویه

و چون خلافت بر منصور قرار گرفت و پایه خلافتش استوار گردید و نیرو گرفت و ابومسلم را کشت، پسرش محمد ابن عبدالله که بزرگ شده بود را مهدی نامید و برایش بیعت گرفت و او را بر عیسا ابن موسا مقدم داشت و عیسا ابن

موسا را ولی عهد او کرد و برای این کارش بیست هزار درهم به عیسا ابن موسا داد. در این هنگام شیعیانش آشفته و سرگردان شدند و کاری که کرده بود برایشان قابل قبول نبود و زیر بار بیعت با مهدی نرفتند و به یاران شان گفتند: «از کجا برایتان جایز است که به دنبال مهدی بروید و عیسا ابن موسا را به پشت سر اندازید در حالی که ابوالعباس برایش به عنوان ولی عهد منصور بیعت گرفته بوده است؟» آنها گفتند: «برای خاطر فرمان منصور که امیرالمؤمنین است و این را به ما فرموده است و او امامی است که الله اطاعتش را واجب ساخته است». گفتند: «ابوالعباس نیز اطاعتش را الله واجب ساخته بود و او [یعنی ابوالعباس] فرموده بود که با ابوجعفر منصور و پس از او با عیسا ابن موسا بیعت کنند. پس چه گونه برایتان جایز است که عیسا را به پشت اندازید و مهدی را مقدم بدانید؟» گفتند: «اطاعت از فرمان امام در زمان حیاتش واجب است؛ و وقتی از دنیا رفت و دیگری امام شد فرمان از آن این است که زنده است». گفتند: «چنانچه امیرالمؤمنین منصور بمیرد و مهدی زنده باشد و عیسا ابن موسا زنده باشد و مردم از فرمان امیرالمؤمنین منصور درباره بیعت با مهدی سرپیچی کنند همان گونه که شما فرمان ابوالعباس درباره بیعت با عیسا ابن موسا را به زیر پا نهاده اید، آیا این جایز است؟» گفتند: «این جایز نیست زیرا برای مهدی بیعت گرفته شده است». گفتند: «چه گونه برایتان جایز است که عیسا را به پشت اندازید و مهدی را مقدم بدانید در حالی که پیش از آن با او بیعت نکرده بوده اید؟»

این دسته بر عقیده به امامت عیسا ابن موسا ماندند و امامت مهدی را نپذیرفتند، و تا امروز عقیده دارند که امامت باید در فرزندان عیسا ابن موسا باشد.

و مادر عیسا ابن موسا کنیزی بود.

و چون مهدی را مرگ فرارسید امامت را به پسرش موسا سپرد و او را هادی نامید و پسر دیگرش هارون را نیز پس از او قرار داد و او را رشید نامید، و نام

عیسا را از قلم انداخت.

مادر مهدی ام موسا دختر منصور ابن عبدالله ابن شمر ابن یزید ابن وارد ابن معدی کرب ابن وازع ابن ذی عیش ابن وَنَج ابن وصات ابن عبدالله ابن سمیع ابن حرث ابن زید ابن غوث ابن سعد ابن عوف ابن عدی ابن مالک ابن زید ابن سَدَد ابن زَرَعه ابن سَبَّأ اصغر ابن کعب ابن زید ابن سهل ابن عمرو ابن قیس ابن معاویه ابن جُثَم ابن عبدشمس ابن وائل ابن غوث ابن قَطَن ابن عَرِيب ابن زُهَیر ابن اَیْمَن ابن هُمَیْسَع ابن عَرَنَجَج بود که حَمِیر ابن سَبَّأ ابن یَشِجَب ابن یَعَرِب ابن قَحْطَان ابن ابن زیاده ابن الیَسَع ابن هُمَیْسَع ابن یَثْمُن ابن نَبَت ابن سلامان ابن حشمل ابن قَیدار ابن اسماعیل ابن ابراهیم ابن آزر ابن تَارِخ ابن ناحور ابن ساروغ ابن ارغوا ابن فالغ ابن عابر بود.

و مادر هادی و رشید کنیزی به نام خَیْزَران بود.

غلاتِ عباسیه

و از شیعیان عباسیه دو فرقه معتقد به غلو در فرزندان عباس شدند - رحمة الله علیه: یک فرقه هاشمیه نامیده شدند پیروان ابو هاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه. اینها گفتند که اِمَامٌ عَالِمٌ به همة امور است و به منزلتِ پیامبر - صلی الله علیه و آله - در همة امور است، و هر که امام را شناسد الله را شناخته است و مؤمن نیست بلکه کافرو مشرک است. و امامت را از ابو هاشم به فرزندان عباس رساندند.

و یک فرقه گفتند که امام عَالِمٌ به همة امور است و خدا است - تعالی الله عَنْ ذَٰلِكَ عُلُوًّا کَبِیراً - و زنده می کند و می میراند، و ابو مسلم پیامبر مُرْسَل بود و علم غیب داشت و ابو جعفر منصور او را فرستاده بود. اینها از راوندیه اند پیروان عبدالله راوندی. و اقرار کردند که منصور خدا است - تعالی الله عَنْ ذَٰلِكَ عُلُوًّا کَبِیراً - و اسرار درون سینه ها را می داند. و این را آشکاره گفتند و تبلیغ کردند.

سپس سخنشان به منصور رسید و گروهی از آنها را گرفت، آنها به آن اقرار کردند، او از آنها خواست که توبه کنند و از این عقیده برگردند، ولی آنها گفتند که منصور خدایمان است و می‌خواهد که ما را بکشد تا شهید شویم همچنان که پیامبران و فرستادگانش را بردست هر که از مخلوقانش که اراده‌اش بوده کشته و برخی را با ویران کردن خانه بر سرشان و برخی را با غرق کردن و برخی را با مسلط کردن درندگان بر سرشان کشته و جانهای برخی‌شان را به ناگهانی و با علتها و به هرگونه که اراده‌اش بوده برگرفته است، و او هرچه که خواهد با مخلوقانش کند و کسی را یارای بازخواست کردن از او نیست.

این فرقه تا امروز بر این عقیده مانده‌اند و ادعا می‌کنند که پیشینیان‌شان بر این عقیده مردند ولی آن‌را کتمان می‌کردند تا مردم نشنوند، و این کارشان گناه بود ولی خدا آنها را می‌آمرزد و این سبب بیرون رفتن‌شان از ایمان و اطاعت امام نمی‌شود.

فرقه سجادیه و فرقه سه امامی

و اما شیعیان علوی که گفتند امامت علی ابن ابی طالب - علیه السلام - فرض از جانب الله و پیامبر - صلی الله علیه و آله - است بر عقیده به امامت او استوار ماندند سپس بر امامت حسن پس از او و سپس بر امامت حسین پس از حسن. ولی پس از کشته شدن حسین در آنها انشعاب افتاد و فرقه فرقه شدند. یک فرقه معتقد به امامت علی ابن حسین شدند که کنیه اش ابومحمد و ابوبکر بود، و ابوبکر برایش شایع تر بود.

اینها بر عقیده به امامت او بودند تا او در محرم آغاز سال ۹۴ هجری درگذشت و در آن هنگام ۵۵ سال داشت. او در سال ۳۸ هجری متولد شده بود، مادرش کنیزی به نام سلافه بود، و پیش از آنکه به کنیزی افتاده باشد نامش جهانشاه دختر یزدگرد ابن شهریار ابن خسرو پرویز ابن هرمز بوده، و یزدگرد آخرین پادشاه فارس بوده است.

و یک فرقه گفتند که امامت پس از حسین منقطع شده است، و سه امام را پیامبر - صلی الله علیه و آله - با نام و نشانشان جانشین خویش کرده و به مردم سفارش کرده که امامتشان را بپذیرند و آنها را، یکی پس از دیگری، حجت بر مردم و سرپرستان مردم کرده بوده است.

این فرقه امامت کسی پس از این سه را نپذیرفتند.

فرقه‌های شیعیان زیدی

فرقه‌های سرحوبیه و عجلیه و بُتریه

یک فرقه گفتند که امامت پس از درگذشت حسین در فرزندان حسن و حسین جریان می‌یابد و اختصاص به آنها دارد و به دیگر فرزندان و نوادگان علی ابن ابی طالب نمی‌رسد، و همه فرزندان حسن و حسین یک حال دارند، و هرکدامشان که برخیزد و مردم را به سوی خودش فراخواند امام مُفْتَرَضُ الطَّاعه است و به منزلت علی ابن ابی طالب است و امامتش واجب از جانب الله عزوجل بر اهل بیتش و سایر مردم است، و هرکه از او کناره بگیرد و در قیامش شرکت نکند و مردم را به سوی خودش فراخواند هلاک شده و کافر است. و هرکه از آنها ادعای امامت کند ولی در خانه خودش نشسته باشد و پرده بر خویشتن کشیده باشد کافر و مشرک است و هرکه از او پیروی کند و امامتش را بپذیرد کافرو مشرک است.

اینها سرحوبیه نامیده شدند، و پیروان ابو خالد واسطی که نامش یزید بود و پیروان فَضَّیل ابن زبیر رَسَّان و زیاد ابن مُنْذِر بودند؛ و این زیاد ابن منذر معروف به ابوالجارود بود و محمد ابن علی ابن حسین ابن علی او را سرحوب نامیده بود، و سرحوب یک شیطان کوری است که در دریاها سکونت دارد. و ابوالجارود کورچشم و کوردل بود.

اینها با دو فرقه دیگر که گفتند علی پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - برترین مردم است هم عقیده بودند. سپس همراه زید ابن علی رفتند که در کوفه قیام کرد، و او را امام دانستند.

اینها همه شان زیدیه نامیده می‌شوند ولی در قرآن و سنتها و احکام و فرائض و شرائع اختلافاتی با یکدیگر دارند؛ زیرا سرحوبیه گفتند: حلال آل

محمد حلال و حرام آل محمد حرام است و احکام احکام آنها است و هرچه که پیامبر - صلی الله علیه و آله - آورده بوده است به طور کامل نزد بزرگ و کوچک آنها است و بزرگ و کوچکشان در علم یکسان اند و نباید که مهتر را بر کهنتر ترجیح داد چه آن که در گهواره است که آنکه پیر سال است.

و برخی از آنها گفتند: هر که بگوید که بچه در گهواره و پیچه [از آل محمد] علمش همچون علم رسول الله - صلی الله علیه و آله - نیست کافر و مشرک به الله است؛ زیرا هیچ کدام از آنها نیاز به آن ندارد که علم را از کسی از خودشان یا از دیگران آموزد، بلکه علم در سینه هاشان می روید همان گونه که باران کشته را می رویاند؛ الله عز وجل به لطف خویش به هر گونه که اراده اش بوده به آنها آموخته است.

اینها این عقیده را به آن خاطر در انداختند تا مجبور نباشند که به امامت برخی پابند شوند و امامت برخی دیگر را نپذیرند و عقیده به اینکه امامت در همه آنها سریان یافته است نقض شود؛ زیرا آل محمد همه شان نزد آنها همسان اند. این فرقه، با این حال، از هیچ کدام از آنها علمی را روایت نمی کنند که از آن بهره ببرند مگر آنچه که از ابوجعفر محمد ابن علی و ابوعبدالله جعفر ابن محمد روایت می کنند و اندک احادیثی از زید ابن علی و اندکی نیز از عبدالله ابن حسن محض.

[اینها] از چیزهایی که گفتند و ادعا کردند چیزی جز ادعای دروغین در دستشان نیست، زیرا آنها را به گونه ای توصیف کردند که هرچه از امور دین و دنیا و سود و زیان که امت به آن نیاز دارد بدون آنکه آموزش دیده باشند نزدشان است.

و اما دیگر فرقه هاشان در امر [علم امام] نظری بازتر داشتند و گفتند «علم هم در آنها و هم در عموم مردم پراکنده و مشترک است و ایشان و عموم مردم در آن همسان اند، برخی علمای دین و دنیاوند و چیزهایی که مردم به آن نیاز دارند را

می‌توانند که از آنها یا از عامهٔ مردم بگیرند، و این گشایش برای مردم است، و اگر چیزی از علم دین که مردم نیاز دارند نزد آنها نبود برای مردم جایز است که اجتهاد کنند و برگزینند و آرای خودشان را بیان کنند.

و این عقیدهٔ زیدیه است هم نیرومندانشان هم ضعیفانسان.

و اما ضعیفانسان عَجَلِیَّه نامیده شدند پیروان هارون ابن سعید عَجَلِی. و فرقه‌ئی از آنها بُتْرِیَّه نامیده شدند و اینها پیروان کُثَیْر نَوَّاء و حسن ابن صالح ابن حَی و سالم ابن ابی حفصه و حَکَم ابن عَیْبَه و سَلَمَه ابن کَهِیْل و ابوالمِقْدَام ثابت ابن حداد هستند، و اینها ایند که مردم را به سوی ولایت علی - علیه السلام - فراخواندند سپس آن را با ولایت ابوبکر و عمر درآمیختند.

اینها نزد مردم بهترین صنفهای این فرقه‌اند، زیرا علی را برتر می‌شمارند و امامت ابوبکر و عمر را قبول دارند ولی عثمان و طلحه و زبیر را می‌نکوهند؛ و عقیده دارند که باید با هر کدام از فرزندان علی که قیام کرد همراه شد؛ و معتقد به امر معروف و نهی منکرند؛ و امامت هر کدام از فرزندان علی که قیام کند را قبول دارند و شخص خاصی را برای امامت معین نمی‌کنند و هر که از فرزندان علی که قیام کند، از هر خاندانی که باشد، برایشان یکسان است.

و اما نیرومندان آنها پیروان ابوالجارود و پیروان ابو خالد واسطی و پیروان فَضَیْل رَسَّان و منصور ابن ابوالأَسود هستند.

فرقهٔ حسینیّه

و اما آن فرقهٔ زیدیه که حسینیّه نامیده می‌شوند عقیده دارند که هر که از آل محمد که مردم را به سوی الله عز و جل فراخواند مُفْتَرَض الطَّاعته است، و علی - علیه السلام - وقتی که مردم را فراخواند و امرش را آشکار کرد امام بود؛ پس از او حسین وقتی قیام کرد امام بود، و پیش از آن نیز وقتی از معاویه و یزید ابن معاویه کناره گرفته بود امام بود تا آن‌گاه که کشته شد. سپس زید ابن علی که در

کوفه کشته شد، و مادرش یک کنیزی بود. سپس یحیا ابن زید ابن علی که در خراسان کشته شد، و مادرش رَیْطَه دختر ابوهاشم عبدالله ابن محمد ابن حنفیه بود. سپس پسر دیگرش عیسا ابن زید ابن علی که مادرش کنیزی بود. سپس محمد ابن عبدالله ابن حسن که مادرش هند دختر ابوعبیده ابن عبدالله ابن زَمْعَه ابن اَسود ابن مطلب ابن اسد ابن عبدالعُزّا ابن قُصَی بود. پس از اینها هرکه از آل محمد - صلی الله علیه و آله - که [قیام کند و] مردم را به اطاعت از الله دعوت کند امام است.

فرقهٔ مغیره

و اما مُغیره پیروان مُغیره ابن سعید در عقیده به امامت محمد ابن عبدالله ابن حسن با آنها همعقیده بودند و به او تولا کردند و امامتش را اثبات کردند؛ و وقتی کشته شد بی امام و بی وصی ماندند و پس از او امامت کسی را نپذیرفتند.

فرقه‌های شیعیان باقری

و اما کسانی که امامت را از آن علی ابن ابی طالب سپس برای حسن سپس برای حسین سپس برای علی ابن حسین - علیهم السلام - دانستند پس از آن معتقد به امامت ابوجعفر محمد ابن علی ابن حسین باقر العلم - علیه السلام - شدند و بر عقیده به امامت او استوار ماندند تا وقتی که درگذشت. ولی شمار اندکی از آنها که [داستانی را] از یکی از خودشان به نام عمر ابن رباح شنیده بودند [از اینها جدا شدند].

فرقه نخست که از باقریه بریدند

گویا [عمر ابن رباح] از ابوجعفر - علیه السلام - دربارهٔ مسأله‌ئی پرسش کرده بوده و او پاسخی به آن داده بوده، سپس در سال دیگر به نزدش رفته و همان مسأله را از او پرسیده ولی او پاسخی به آن داده که با پاسخ قبلیش تفاوت داشته؛ و او به ابوجعفر گفته که این خلاف پاسخی است که دربارهٔ همین مسأله در سال گذشته به من دادی؟! و او گفته که پاسخ ما شاید بر مبنای تقیه داده شود.

پس او در امر امامت وی به شک افتاد و یکی از پیروان ابوجعفر به نام محمد ابن قیس را دید و به او گفت که یکبار دربارهٔ مسأله‌ئی از ابوجعفر - علیه السلام - پرسیده و او پاسخی به آن داده، سپس سال دیگر همان مسأله را از او پرسیده ولی او پاسخی خلاف پاسخی قبلی به آن داده است؛ و او به ابوجعفر گفته که «این خلاف پاسخی است که پارسال به من دادی»، و ابوجعفر گفته که «پاسخ ما شاید از روی تقیه بیرون آید»؛ و من به او گفته‌ام که «چرا چنین کردی؟» و او گفته که «از روی تقیه این کار را کردم». الله می‌داند که من وقتی این پرسش را از او کردم بر دینم استوار بودم و تصمیم جدی داشتم که هرچه به من گفت را بپذیرم و به آن عمل کنم؛ پس چه دلیلی برای او وجود داشته که به تقیه پاسخ بدهد؟ و

اکنون حالم این است.

و محمد ابن قیس به او گفت: «شاید وقتی تو این را پرسیدی کسی در آنجا بوده که او از وی تقیه می کرده؟!» و او گفت: «وقتی این را از او پرسیدم کسی جز خودم نزدش نبود؛ ولی هر دو پاسخ او از روی پریشانی بود و او پاسخی که پارسال به من داده بود را به یاد نداشت تا همان پاسخ را به من بدهد».

پس از آن بود که او از عقیده به امامت وی دست کشید و گفت: «کسی که به هر عنوان و به هر حالی از احوال فتوای باطل بدهد امام نیست؛ و هر که از روی تقیه فتوایی بدهد که خلاف چیزی است که الله واجب کرده است امام نیست، و هر که دروازه خانه اش را بر بندد و پرده بر خودش بکشد امام نیست؛ بلکه امام باید قیام کند و امر معروف و نهی منکر کند».

این بود که او و چند تنی رخ به سوی بُتریه کردند و عقیده آنها را پذیرفتند. و سایر پیروان ابوجعفر - علیه السلام - بر عقیده به امامت او ماندند تا درگذشت، و این در ماه ذوالحجه سال ۱۱۴ بود و او ۵۵ سال و شش ماه داشت و در مدینه در [کنار] گوری که پدرش علی ابن حسین - علیه السلام - دفن شده بود دفن شد، و تولدش در سال ۵۹ بود. و کسانی گفته اند که او در سال ۱۱۹ به سن ۶۳ سالگی درگذشت.

و مادرش ام عبدالله دختر حسن ابن علی ابن ابی طالب بود و مادر مادرش کنیزی به نام صافیه بود. و امامتش ۲۱ سال بود. و کسانی گفته اند که امامتش ۲۴ سال بود.

فرقه دوم که از باقریه بریدند

چون ابوجعفر علیه السلام درگذشت پیروانش دو فرقه شدند: یک فرقه معتقد به امامت محمد ابن عبدالله ابن حسن ابن علی ابن ابی طالب شدند که در مدینه قیام کرد و کشته شد. اینها گفتند که او [یعنی محمد ابن

عبدالله [قائم و امام مهدی است. و چون کشته شد گفتند که زنده است و نمرده است و در کوهستانی که نامش علمیه است، و آن کوهی در راه مکه و مکه حاجر در سمت چپ جاده است وقتی به سوی مکه می روی و کوهی بزرگ است، گفتند که او در آن کوهستان است تا وقتی که قیام کند؛ زیرا پیامبر - صلی الله علیه و آله - گفته است: «قائم مهدی نامش نام من و نام پدرش نام پدر من است».

و برادرش ابراهیم ابن عبدالله ابن حسن در بصره قیام کرد و مردم را به قبول امامت برادرش محمد ابن عبدالله فراخواند و کارش بالا گرفت، و منصور سپاه بر سرش گسیل کرد و پس از جنگهایی که در میانشان بود کشته شد.

فرقه سوم که از باقریه بریدند

و مغیره ابن سعید وقتی ابوجعفر محمد ابن علی درگذشت این عقیده را [یعنی عقیده به امامت و مهدویت محمد ابن عبدالله را] بیان می کرد و سخن درباره اش آشکار ساخت. اصحاب ابوعبدالله جعفر ابن محمد - علیهما السلام - از او تبرا نمودند و او را از خودشان راندند، و او ادعا کرد که ایشان رافضی هستند و این نام را او به ایشان داده است.

و برخی از پیروان مغیره این مغیره را امام کردند و ادعا نمودند که حسین ابن علی درباره اش سفارش کرده بوده سپس علی ابن حسین درباره اش سفارش کرده بوده سپس ابوجعفر محمد ابن علی - علیه السلام و علی آبائه - درباره اش سفارش کرده است، پس او امام است تا وقتی که مهدی ظهور کند. و امامت ابوعبدالله جعفر ابن محمد - علیه السلام - را انکار کردند و گفتند پس از ابوجعفر محمد ابن علی کسی از فرزندان علی ابن ابی طالب امام نیست و مغیره ابن سعید امام است تا وقتی که مهدی ظهور کند؛ و مهدی نزد اینها محمد ابن عبدالله ابن حسن ابن حسن است که زنده است و نمرده است و کشته نشده است. اینها را مغیریه نامیدند منسوب به مغیره ابن سعید مولای خالد ابن عبدالله

سپس کار مغیره چنان بالا گرفت که ادعا کرد پیامبر مرسل است و جبرئیل از نزد الله برایش وحی می آورد. خالد ابن عبدالله قسری او را بازداشت کرد و از او بازجویی کرد و او به آن اقرار نمود و از خالد نیز خواست که آن را قبول کند. خالد از او خواست که توبه کند ولی او توبه نکرد، پس خالد او را کشت و بردار زد. او ادعا داشت که مردگان را زنده می کند، و معتقد به تناسخ بود، و پیروانش تا امروز همین عقیده را دارند.

فرقه‌های جعفریه

و اما فرقه دیگر از پیروان ابو جعفر محمد ابن علی - علیه السلام - به امامت ابو عبد الله جعفر ابن محمد - علیه السلام - عقیده مند شدند و تا او زنده بود برای این عقیده استوار ماندند، مگر اندک شماری از آنها که وقتی جعفر ابن محمد به امامت پسرش اسماعیل اشاره کرد و اسماعیل در زمان حیات پدرش درگذشت دست از عقیده به امامت جعفر کشیدند و گفتند: «او به ما دروغ گفته است و امام نیست، زیرا امام دروغ نمی گوید و چیزی که شدنی نیست نمی گوید».

یک فرقه که از جعفریه بریدند

و [اینها] درباره جعفر گفتند که گفته: «درباره امامت اسماعیل بر الله عز و جلّ بداء حاصل شده است». آنها بداء و مشیئت از جانب الله را انکار کردند و گفتند چنین چیزی باطل و است و جایز نیست؛ و رخ به جانب عقیده بتریه و افکار سلیمان ابن جریر کردند و او است که به این سبب به پیروانش گفت:

امامان رافضیان برای شیعیانشان دو موضوع را در انداخته اند که با بودن آنها دروغ امامانشان برایشان آشکار نخواهد شد: و آن همانا عقیده به بداء و جایز دانستن تقیه است. و اما بداء [آن است که] امامانشان چونکه خودشان را از نظر علم درباره آنچه که می شود و خبر دادن درباره آنچه که خواهد نزد شیعیانشان در جایگاهی قرار داده اند که پیامبران برای پیروانشان داشتند، و به شیعیانشان می گویند که فردا چه خواهد شد و در فلان زمانه چه و چه بوده است؛ اگر چیزی که گفته اند تحقق پذیرفت آنها می گویند: «آیا به شما نگفتیم که این خواهد شد؟ پس هرچه پیامبران می دانسته اند ما نیز از جانب الله می دانیم و همان اسبابی که میان الله و پیامبران بود نزد ما نیز هست». و اگر چیزی که گفته بوده اند

تحقق نیافت به شیعیانشان می‌گویند: «درباره آن امر برای الله بداء رخ داد». و اما تقیه [آن است که] چون شیعیانشان مسائل بسیاری درباره حلال و حرام و جز آنها از اصنافِ بابهای دین نزدشان مطرح کردند و آنها پاسخ دادند و شیعیانشان به‌خاطر سپردند و برای خودشان نوشتند، ولی امامانشان آن پاسخها را به‌خاطر نسپردند و زمانی گذشت و اوقاتی سپری شد، زیرا پرسشهایشان در یک روز و در یک ماه مطرح نمی‌شود بلکه در سالهای دور از هم و ماههای دور از هم و اوقات جدا جدا مطرح شده است، از این رو درباره یک موضوع واحدی چند پاسخ متضاد داده‌اند، و درباره مسائل ناهمسان پاسخهای یکسان داده‌اند. و [شیعیانشان] وقتی متوجه این موضوع شدند این اختلاف و اختلاط در پاسخها را به آنها برمی‌گرداندند و از آنها پرس و جو می‌کنند که «چرا چنین اختلافاتی در پاسخ به پرسشهای همسان و پاسخهای یکسان در پاسخ به پرسشهای ناهمسان وجود وجود دارد، و این ناهماهنگی از کجا آمده است، و چه‌گونه چنین چیزی جایز است؟» امامانشان به آنها می‌گویند: «ما اینها را از روی تقیه پاسخ داده‌ایم، و ما حق داریم که هرگونه دلمان بخواهد پاسخ دهیم، و این مربوط به خود ما است، و ما می‌دانیم که چه چیزی برای شما شایسته و برای ماندن ما و شما لازم و برای بازداشتن دشمن خودمان و شما از شما بهتر است». لذا است که آنها نمی‌توانند به‌دروغی که اینها گفته‌اند پی ببرند و بدانند که کدام حق و کدام باطل است.

این بود که گروهی از پیروان ابو جعفر به سلیمان ابن جریر روی آوردند و عقیده به امامت جعفر - علیه السلام - را رها کردند.

چون ابو عبد الله جعفر ابن محمد - علیه السلام - درگذشت شیعیانش پس از او شش فرقه شدند.

او - صلوات الله علیه - در ماه شوال سال ۱۴۸ هـ در مدینه درگذشت و در آن هنگام ۶۵ سال داشت. تولدش در سال ۸۳ بود. در بقیع در [کنار] گوری که پدرش و جدش دفن بودند دفن شد. امامتش ۳۴ سال کم دو ماه بود. مادرش ام فروه دختر قاسم ابن محمد ابن ابوبکر بود، و مادرِ مادرش اسماء دختر عبدالرحمان ابن ابوبکر بود.

فرقه ناووسیه

یک فرقه از آنها [یعنی از شیعیانِ جعفری] گفتند که جعفر ابن محمد زنده است و نمرده است و تا وقتی که ظهور کند و امور مردم را بر عهده بگیرد نخواهد مرد؛ و او مهدی است. و گفتند که از او روایت کرده‌اند که گفته: «اگر سر مرا ببینید که از بالای کوهی به نزدتان افتاد باور مکنیدش زیرا من همان امامِ موردِ انتظار شمایم که قیام خواهد کرد»؛ و به آنها گفته: «اگر کسی به نزدتان آمد و به شما خبر داد که در بیماری من از من تیمارداری کرده و مرا غسل داده و کفن کرده است سخنش را باور کنید زیرا من همان امامِ موردِ انتظار شما و همان شمشیر گشام».

این فرقه را ناووسیه نامیدند و این نام از نام یکی از سرانشان از مردم بصره گرفته شده که فلان ابن فلان ناووس نامیده می‌شد.

فرقه اسماعیلیه خالص

و یک فرقه معتقد شد که امام پس از جعفر ابن محمد پسرش اسماعیل ابن جعفر است. اینها مرگ اسماعیل در زمان حیات پدرش را انکار کردند و گفتند که خبر مرگ او پوششی از جانب پدرش بر مردم بود زیرا بر او بیم داشت و او را از آنها نهان داشت. و گفتند که اسماعیل تا وقتی که جهان را نگیرد و به اداره امور مردم نپردازد نخواهد مرد؛ و او قائم است؛ زیرا پدرش او را به عنوان امام پس از

خودش به مردم نشان داده و آنها را به پذیرش امامت او واداشته و به آنها گفته که او امام است؛ و امام به جز حق نگوید. و وقتی مرگش آشکار شد دانستیم که راست گفته است و او قائم است و نمرده است. این فرقه «اسماعیلیه خالص» هستند.

مادر اسماعیل و عبدالله پسران جعفر ابن محمد - علیه السلام - فاطمه دختر حسین ابن حسن ابن علی ابن ابی طالب - علیه السلام - بود، و مادر مادرش ام حبیب دختر عمر ابن علی ابن ابی طالب - علیه السلام - بود که مادرش اسماء دختر عقیل ابن ابی طالب - علیه السلام - بود.

فرقه مبارکیه

فرقه سومی گفتند که محمد ابن اسماعیل ابن جعفر پس از جعفر ابن محمد امام است؛ و مادرش کنیزی بود. و گفتند که امر امامت از آن اسماعیل در زمان حیات پدرش بود؛ و چون پیش از پدرش - جعفر ابن محمد - درگذشت امر به محمد ابن اسماعیل تعلق گرفت، و امامت حق او بود و جز این جایز نیست، زیرا امامت پس از حسن و حسین - علیهما السلام - از برادر به برادر نمی رسد بلکه به فرزندان می رسد؛ و دو برادر اسماعیل یعنی عبدالله و موسی حقی در امامت ندارند همچنان که محمد ابن حنفیه با بودن علی ابن حسین حق امامت نداشت.

پیروان این عقیده «مبارکیه» نامیده می شوند منتسب به یکی از سرانشان به نام مبارک مولای اسماعیل ابن جعفر.

فرقه خطابیّه

و اما اسماعیلیه «خطابیّه» پیروان ابوالخطاب ابن ابومحمد ابن ابوزینب اسدی آجَدَع بودند. یک دسته از اینها به همراه فرقه محمد ابن اسماعیل رفتند و مرگ اسماعیل ابن جعفر در زمان حیات پدرش را باور کردند؛ و اینها ایند که در

زمان ابو عبدالله جعفر ابن محمد - علیه السلام - قیام کردند و با عیسا ابن موسا ابن محمد ابن عبدالله ابن عباس جنگیدند که فرماندار کوفه بود؛ و او خبر شد که اینها حرامها را مباح کرده اند و برای پیامبری ابوالخطاب تبلیغ می کنند و در مسجد کوفه گرد آمده اند. او سپاه بر سرشان گسیل کرد، آنها با او جنگیدند و موضع گرفتند. هفتاد مرد بودند. او همه شان را کشت و کسی از آنها زنده درنرفت مگر یک مردی که زخمهائی خورده بود و در شمار مردگان حساب شد، ولی ماند و نجات یافت؛ و او ابوسلمه سالم ابن مکرم جمال بود که ابو خدیجه لقب داشت. او ادعا می کرد که مرده شده و سپس زنده شده است.

آنها با سنگ و چوب نی و کارد با عیسا به سختی جنگیدند و از چوبهای نی به عنوان نیزه استفاده می کردند. ابوالخطاب به آنها گفته بود: «با اینها بجنگید زیرا نی های شما همچون نیزه در آنها اثر می کند، ولی نیزه ها و شمشیرها و اسلحه آنها در شما اثر نمی کند و به شما گزند نمی رساند». پس ده تن ده تن از آنها را به جنگ می فرستاد، و وقتی حدود سی مرد کشته شدند گفتند: «نمی دانیم که ما را چه شده است که از این قوم این گونه بر سرمان درمی آید؟ می بینیم که نی هاماں در آنها اثر نمی کند ولی سلاح آنها در ما اثر کرده و این همه از ما را کشته است؟!» و آن گونه که عامه [یعنی اهل سنت] روایت کرده اند، او به آنها گفت: «درباره شما برای الله بداء حاصل شده است؛ پس گناه من چیست؟!» و آن گونه که شیعیان روایت کرده اند، او به آنها گفت: «ای مردم! شما مورد آزمون قرار گرفتید و آزمون را به خوبی پس دادید. اجازه کشته شدن شما رسیده است؛ به خاطر دین و خانواده اتان بجنگید و شهرتان را تسلیم مکنید که به ذلت افتید؛ و گرچه نمی توانید که جان به در ببرید ولی رادمردانه بجنگید». آنها نیز تا پای جان جنگیدند تا همه شان کشته شدند. ابوالخطاب نیز به اسارت افتاد و او را به نزد عیسا ابن موسا بردند و عیسا در دار الرزق بر کرانه فرات او را کشت و به همراه گروهی از آنها بر دار زد سپس فرمود تا آنها را به آتش بکشند، و همه شان را

به آتش کشیدند؛ و سرهاشان را برای منصور فرستاد و او بر دروازه شهر بغداد به دار آویخت و سه روز بر دار بود سپس سوزانده شد.

و برخی از پیروان ابوالخطاب گفتند که نه او کشته شد و نه کسی از یارانش کشته شدند؛ ولی امر بر مردم مشتبه شد و کسان دیگری را به جای آنها کشتند. و گفتند که آنها به فرمان ابوعبدالله جعفر ابن محمد پیکار کردند و از مسجد بیرون رفتند و هیچ کس آنها را ندید و کسی از آن قوم بیرون نرفت و به جان یکدیگر افتادند و خودشان را می کشتند به گمان اینکه یاران ابوالخطاب را می کشند، ولی خودشان را می کشتند تا روز به پایان رسید و شب شد؛ و روز دیگر که در کشتگان نگریستند دیدند که همه کشته ها از خودشان اند؛ و حتی یک نفر از یاران ابوالخطاب را نیز در میان کشتگان و زخمیها ندیدند.

اینها ایند که گفتند ابوالخطاب پیامبر مُرسَل است و جعفر ابن محمد او را فرستاده است، سپس وقتی این موضوع به پیش آمد او را تبدیل به ملائکه کرد - الله لعنت کناد به کسی که چنین چیزی می گوید.

سپس کسانی از مردم کوفه و جز آنها که عقیده او را داشتند پس از کشته شدن ابوالخطاب به نزد محمد ابن اسماعیل رفتند و او را امام دانستند و بر این عقیده ماندند.

و اصناف غلات پس از او [یعنی پس از ابوالخطاب] به چندین فرقه شدند و چندین عقیده در انداختند، و درباره عقاید پیشینیان شان اختلاف نظر بسیار یافتند.

فرقه قرمطیه

یک فرقه از آنها گفتند که روح جعفر ابن محمد - علیه السلام - در ابوالخطاب حلول کرده بود، و پس از غیبت ابوالخطاب در محمد ابن اسماعیل ابن جعفر حلول کرد. اینها سپس امامت را در فرزندان محمد ابن اسماعیل

سریان دادند.

یک فرقه که از مبارکیه منشعب شده بودند و این عقیده را پذیرفتند قمرمطیان نامیده شدند؛ و این نام منتسب به یکی از سرانشان از مردم جنوب عراق از نبطی‌ها است که لقبش قَرْمَطُویَه بود. اینها در اصل بر عقیده مبارکیه بودند سپس راهی جز آنها گرفتند و گفتند که پس از محمد پیامبر - صلی الله علیه و آله - فقط هفت امام آمده‌اند: علی ابن ابی طالب که امام و پیامبر بود، و حسن و حسین و علی ابن حسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و محمد ابن اسماعیل ابن جعفر که امام قائم مهدی است و پیامبر است. و گفتند که پیامبر - صلی الله علیه و آله - در زمان حیات خودش و در همان روز که علی ابن ابی طالب - علیه السلام - به فرمان او در غدیر خم منصوب گردید رسالت از او بریده شد و رسالت در آن روز به علی ابن ابی طالب انتقال یافت. دلیلشان برای این گفته سخن پیامبر بود که گفته بود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»؛ و این سخن او به معنای بیرون رفتن رسالت و پیامبری از او و تسلیم کردنش به علی ابن ابی طالب به فرمان الله عزوجل است. و پیامبر پس از آن پیرو علی بود و در پناه علی قرار داشت. و چون علی - علیه السلام - درگذشت امامت به حسن رسید، سپس به حسین سپس به علی ابن حسین سپس به محمد ابن علی سپس به جعفر ابن محمد رسید، و امامت جعفر ابن محمد در زمان حیات خودش از او بریده شد و به اسماعیل ابن جعفر رسید همان‌گونه که پیامبری محمد - صلی الله علیه و آله - در زمان حیات خودش از محمد بریده شد. سپس درباره امامت جعفر و اسماعیل ابن جعفر بداء برای الله عزوجل رخ داد و امامت را به محمد ابن اسماعیل سپرد. و برای این عقیده دلیل آوردند که جعفر ابن محمد - علیهما السلام - گفته: «هیچ بدائی که برای الله عزوجل رخ داده است مانند بداء درباره اسماعیل نبوده است».

اینها گفتند که محمد ابن اسماعیل زنده است و نمرده است و در کشور روم

است و قائم مهدی است.

و معنای قائم نزد اینها آن است که با رسالت و شریعت نوینی مبعوث می شود و شریعت محمد - صلی الله علیه و آله - را منسوخ می کند.

و گفتند که محمد ابن اسماعیل از پیامبران اولوالعزم است؛ و اولوالعزم نزد اینها هفت تن اند: نوح و ابراهیم و موسا و عیسا و محمد - صلی الله علیه و آله - و علی - علیه السلام - و محمد ابن اسماعیل؛ به همان معنا که آسمان هفت است و زمین هفت است و اعضای بدن انسان هفت است: دو دستش و دو پایش و کمرش و شکمش و قلبش. و سرش نیز هفت است: دو چشمش و دو گوشش و دو دماغش و دهانش که زبانش در آن است و همچون سینه اش است که قلبش در آن است. و گفتند که امامان نیز چنین اند و قلبشان محمد ابن اسماعیل است.

و برای آنکه شریعت محمد - صلی الله علیه و آله - منسوخ می شود دلیل از خبرهائی آوردند که از ابو عبد الله جعفر ابن محمد - علیه السلام - روایت می کردند که گفته: «وقتی قائم ما برخیزد شما قرآن را از نو آموزش داده خواهید شد»؛ و گفته: «اسلام به غریبی آغاز شده است و دیگر باره غریب خواهد شد؛ پس خوشا به حال غریبان». و از این گونه خبرها درباره قائم.

و گفتند که الله تبارک و تعالی بهشت آدم - صلی الله علیه - را برای محمد ابن اسماعیل ساخت؛ و معنایش نزد آنها آن است که حرامها نزدشان حلال است و هر چه که الله در دنیا آفریده است حلال است؛ و این است که الله عز وجل گفته: «هر چه دلتان خواست به خوش دلی از آن بخورید و به این درخت نزدیک مشوید» یعنی به موسا ابن جعفر و پس از او به هر کدام از فرزندان او که ادعای امامت کرد نزدیک مشوید.

و گفتند که محمد ابن اسماعیل خاتم النبیین است که الله در قرآن به آن اشاره کرده است؛ و گفتند که دنیا دوازده جزیره است و در هر جزیره ئی یک حجت وجود دارد و حجتها دوازده است و هر حجتی یک داعی (تبلیغ گر) دارد و

هر داعی‌ئی دستیاری دارد، و منظورشان از دستیار مردی است که دلائل و براهینی دارد که اقامه می‌کند؛ و حجت را پدر نامند، و داعی را مادر و دستیار را فرزند. آنها در این باره از مسیحیان تقلید می‌کنند که معتقد به سه گانه‌اند: الله که پدر است - جَلَّ اللهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا کَبِيرًا - و مسیح علیه السلام که پسر است و مادرش مریم که مادر است. و حجت اکبر نزد آنها خدا است و او پدر است؛ و داعی مادر است و دستیار پسر است.

کسانی که بر الله دروغ بسته‌اند بسیار بسیار گمراه شده‌اند و زیان بسیار بزرگی دیده‌اند.

و گفتند که هرچه الله تعالی بر بندگانش واجب ساخته و پیامبرش - صلی الله علیه و آله - سنت گذاشته و به آن امر فرموده است یک ظاهری دارد و یک باطنی؛ و هرچه از قرآن و سنت که مردم به وسیله آنها الله را بندگی می‌کنند مثلهائی است که زده شده است و در زیرش معناهایی است که باطنهای آنها است و باید به آنها عمل کرد و نجات در آنها است؛ ولی هرچه که ظاهر است اگر به کار بسته شود هلاکت و بدبختی می‌آورد و بخشی از کیفری است که الله یک قومی را به وسیله آن رنج می‌دهد زیرا حق را نشناخته و به آن پایبند نشده‌اند.

این مذهب عامه پیروان ابوالخطاب نیز هست.

آنها تفتیش عقاید و کشتن مخالفان به شمشیر را نیز حلال می‌دانند و همچون پیروان مذاهب بی‌هسی و ازارقه از خوارج‌اند که اهل قبله را می‌کشتند و اموالشان را می‌گرفتند و به کفر آنها گواهی می‌دادند و برای این کارشان از آیه قرآن دلیل می‌آوردند که گفته: «مشرکان را هر جا که یافتید بکشید». و سَبَّ کردن (از خانه‌ها بیرون کشیدن و برده کردن یا فروختن) زنان و کودکان و کشتن کودکان را جایز دانستند و برای این نیز آیه قرآن را دلیل آوردند که گفته: «بر روی زمین یک تن از کافران را نیز باقی مگذار». و گفتند که باید ابتدا کسانی را کشت که معتقد به امامت کسانی جز امامان آنهایند و به‌ویژه باید معتقدان به امامت موسا

ابن جعفر و پس از او معتقدان به امامت فرزندان او را کشت؛ و برای این عقیده نیز آیه قرآن را دلیل می‌آوردند که گفته: «با کسانی از کافران که به شما نزدیکترند بجنگید؛ و باید که از شما خشونت ببینند». لذا گفتند: بر ما واجب است که پیش از دیگران به این قوم [یعنی شیعیان موسای بن جعفر و فرزندان او] بپردازیم.

[این فرقه] شمارشان بسیار ولی توانشان اندک است؛ و بیشترشان در آبادیهای کوفه و یمن اند و شاید که حدود صد هزار تن باشند.

فرقه شَمِیْطِیَّة

چهارمین فرقه از پیروان ابو عبدالله جعفر ابن محمد - علیه السلام - گفتند که امام پس از جعفر ابن محمد پسرش محمد ابن جعفر است که مادرش کنیزی به نام حُمَیْدَه بود؛ و او و موسا و اسحاق پسران جعفر ابن محمد از یک مادر بودند. برخی از پیروان این عقیده روایت می‌کردند که محمد ابن جعفر وقتی بچه کوچکی بود یک روز به نزد پدرش رفت و پیش پا زد و با چهره بر زمین خورد و اندکی زخمی شد و جعفر برخاسته او را در آغوش گرفت و بوسید و خاک از چهره‌اش زدود و او را بر سینه خود نشانید و گفت: «شنیدم که پدرم می‌گفت: وقتی پسری برایت به دنیا آمد که شبیه من است او را به نام من بنام که او شبیه من و شبیه پیامبر - صلی الله علیه و آله - و بر سنت او خواهد بود».

اینها امامت را در محمد ابن جعفر و پس از او در فرزندان او قرار دادند. این فرقه شَمِیْطِیَّة نامیده می‌شوند منسوب به یحیا ابن ابی الشمیط.

فرقه فَطَحِیَّة

پنجمین فرقه آنها گفتند: امامت پس از جعفر - علیه السلام - به پسرش عبدالله ابن جعفر افطح رسیده است؛ زیرا وقتی جعفر درگذشت او پسر بزرگترش بود و به جای پدرش نشست و ادعای امامت کرد و وصی پدرش شد.

اینها به روایتی استناد کردند که ابو عبدالله جعفر ابن محمد - علیه السلام - گفته بود: «امامت در پسر بزرگتر امام است».

بیشینه کسانی که معتقد به امامت جعفر ابن محمد - علیه السلام - بودند امامت عبدالله را پذیرفتند به جز اندکی که حق را شناختند و عبدالله را با مسائلی درباره حلال و حرام و نماز و زکات و جز آنها مورد آزمایش قرار دادند و دانستند که او علمی ندارد.

این فرقه معتقد به امامت عبدالله ابن جعفر را فطحیه نامیدند، و از آن رو چنین نامیده شدند که عبدالله سرش پهن بود؛ و کسانی گفته اند که دو کف پایش پهن بود. و برخی از راویان گفته اند که آنها مُنتَسَب به یکی از سرانشان از مردم کوفه به نام عبدالله ابن فطیح شده اند.

عمده شیوخ و فقهای شیعه به این فرقه گرویدند و شکی نداشتند که امامت به عبدالله ابن جعفر منتقل شده است و پس از او به فرزندانش خواهد رسید.

ولی او مُرد و پسر نداشت. پس عموم فطحیه از عقیده به امامت او دست کشیدند و معتقد به امامت موسای ابن جعفر شدند جز اندکی از آنها. و جماعتی از آنها نیز در زمان حیات عبدالله از امامت او دست کشیده و امامت موسای ابن جعفر - علیهما السلام - را پذیرفته بودند. سپس عمومشان پس از درگذشتش از عقیده به امامت او دست کشیدند و برخی از آنها بر عقیده به امامت او پابند ماندند و موسای ابن جعفر را امام پس از او دانستند.

عبدالله ابن جعفر پس از پدرش حدود هفتاد روز زنده بود.

فرقه موسویه

ششمین فرقه اینها گفتند که موسای ابن جعفر پس از پدرش امام است، و امامت عبدالله را انکار کردند و او را در ادعایش جانشین پدرش شدن و مدعی امامت شدنش خطا کار شمردند. در میان آنها شماری از برجستگان اصحاب

ابوعبدالله - علیه السلام - از قبیل هشام ابن سالم و عبدالله ابن ابی یعفور و عمر ابن یزید بیاع سائری و محمد ابن نعمان ابوجعفر احول مؤمن الطاق و عبید ابن زراره و جمیل ابن دُرّاج و ابان ابن تغلب و هشام ابن حکم و جز اینها بودند از برجستگان شیعه و اهل علم و نظر و فقه.

اینها بر امامت موسّا ابن جعفر - علیه السلام - استوار ماندند تا آنگاه که عموم کسانی که امامت عبدالله ابن جعفر را پذیرفته بودند نیز به آنها پیوستند و همگی بر امامت موسّا ابن جعفر یکدل شدند جز چندتنی از آنها که بر امامت عبدالله استوار ماندند و موسّا را پس از عبدالله امام دانستند، و امامت برای دو برادر را جایز شمردند در حالی که پیشتر جایز نمی شمردند؛ از جمله اینها عبدالله ابن بکیر ابن اَعین و عَمّار ابن موسّا سابطی بودند و جماعتی به همراهشان.

پس از آن، جماعت معتقدان به امامت موسّا ابن جعفر دربارهٔ او اختلاف نیافتند و بر امامتش استوار ماندند تا آنکه بار دوم به زندان افتاد، و آنگاه درباره اش به اختلاف شدند و در امامتش شک کردند.

فرقه‌های موسویه

وقتی [موسا ابن جعفر] بار دوم به زندان افتاد و در زندان هارون درگذشت آنها [یعنی شیعیانش] پنج فرقه شدند.

فرقه قطعیه

یک فرقه گفتند که او در زندان سندی ابن شاهک مُرده است و یحیا ابن خالد برمکی زهر در رطب و انگور به او خوراند که برای فرستاد و او را کشت، و گفتند که امام پس از او علی ابن ابن موسا الرضا است. این فرقه قطعیه نامیده شدند زیرا بر مردن موسا ابن جعفر و امامت پسرش علی - علیهما السلام - پس از او صحه نهادند و در امر امامت شک نکردند و دودل نشدند و بر همان شیوه پیشینه رفتند.

فرقه واقفیه

فرقه دوم گفتند که موسا ابن جعفر نمرده است و زنده است و نخواهد مرد تا آنگاه که شرق و غرب جهان را بگیرد و جهان را پر از عدل و قسط کند همان گونه که پر از جور شده است؛ و او قائم و مهدی است. و گفتند که او از زندان بیرون رفته است [یعنی گریخته است] و کسی او را در روز ندیده است و از او خبر ندارد و حکومتیان خبر مرگش را در انداخته‌اند و مردم را فریب داده‌اند و دروغ گفته‌اند. او از مردم غائب است و نهان شده است.

و در این باره روایتی از پدرش جعفر ابن محمد - علیهما السلام - آوردند که گفته بود: «او قام و مهدی است و اگر سرش را از بالای کوهی بر شما غلتانده شود باور مکنید؛ زیرا او قائم است».

و برخی گفتند که او قائم است و مرده است و امامت برای کسی جز او

نیست تا آنگاه که برگردد و قیام کند و ظاهر شود. و گفتند که او پس از مرگش برگشته است ولی در جائی نهان است و زنده است و امر و نهی می کند و اصحابش با او دیدار می کنند و او را می بینند.

و دلیل را روایتی از پدرش آوردند که گفته بود: «قائم را از آن رواقئم نامند که پس از آنکه بمیرد برمی خیزد».

و برخی گفتند که او مرده است و قائم است و شباهتی از عیسا ابن مریم - صلوات الله علیه - در او است، و او برنگشته است ولی به هنگام قیامش برخواهد گشت و جهان را پر از عدل خواهد کرد همان گونه که پر از جور شده است؛ و پدرش گفته: «شباهتی از عیسا ابن مریم در او است و او به دست فرزندان عباس کشته خواهد شد»؛ و او کشته شده است.

برخی کشته شدن او را انکار کردند و گفتند که مرده است و الله او را به نزد خودش برده است و به هنگام قیامش او را برخواهد گردند.

همه اینها واقعه نامیده شدند زیرا بر عقیده به مردن موسا ابن جعفر - علیه السلام - توقف کردند و گفتند که امام قائم است.

اینها پس از او کسی را امام ندانستند و امامت را پس از او به کس دیگری سرایت ندادند.

و از جمله کسانی که گفتند او زنده است گفتند که رضا - علیه السلام - و کسانی که پس از او به امامت برخاستند امام نبودند ولی یکی پس از دیگری جانشینان او بودند تا هنگام خروج او برسد؛ و مردم باید که در فرمان اینها باشند و سخنشان را بپذیرند.

برخی از مخالفان واقعه که معتقد به امامت علی ابن موسا شدند لقب مَمَطُورَه [یعنی باران خورده] به واقعه دادند؛ و این نام بر آنها ماند و شایع شد. و سببش آن بود که علی ابن اسماعیل میثمی و یونس ابن عبدالرحمان با یکدیگر مناظره کردند و سخنشان به تندزبانی کشید و علی ابن اسماعیل به او گفت: «شما

همچون سگان باران خورده هستید» یعنی شما گنده‌بوتر از لاشهٔ سگانی هستید که باران بر آنها زده است. این لقب بر آنها ماند و تا امروز به این لقب شناخته می‌شوند. وقتی به کسی گفته شود «مطموره» مردم می‌دانند که از واقفه است که بر امامت موسا ابن جعفر توقف کردند و پس از او کسی را امام ندانستند. و این لقب اختصاصاً برای اصحاب موسا است.

فرقهٔ شکاکان

و یک فرقه از آنها گفتند: نمی‌دانیم که آیا او زنده است یا مرده است؛ زیرا درباره‌اش اخبار بسیاری برایمان روایت شده است که نشان می‌دهد او قائم و مهدی است، و تکذیب این روایتها جایز نیست. و خبر درگذشت پدر و جدش و پدران پیشینه‌اش - علیهم السلام - به ما رسیده است که همه صحیح است و این نیز رد و انکارش جایز نیست زیرا روشن و مشهور است و به‌تواتر رسیده است به‌گونه‌ای که نمی‌توان تکذیب کرد یا درباره‌اش پا پس پا کرد؛ و مرگ حق است و الله عز و جل هرچه خواهد کند. لذا ما بر سر قبول مرگ او و اقرار به زنده بودن او ایستاده‌ایم و بر امامتش استواریم و از آن در نمی‌گذریم تا آنگاه که امر او و امر این [یکی] که خودش را به جای او منصوب کرده و ادعای امامت دارد - یعنی ابوالحسن رضا علیه السلام - بر ما روشن گردد. پس اگر با دلایل و نشانه‌هایی که اثبات‌کنندهٔ امامت است روشن شد که امامت این نیز همچون امامت پدرش پیش از او است، و خود او اقرار به مرگ پدرش و امامت خودش کند نه اینکه اصحابش به ما خبر بدهند، آنگاه تسلیم او می‌شویم و او را تصدیق می‌کنیم.

این فرقه نیز از مطموره بودند، و برخی‌شان از ابوالحسن رضا - علیه السلام - اموری را مشاهده کردند که دربارهٔ امامتش به یقین رسیدند. و پس از آن فرقه‌ای از اینها روایتهای اصحاب او را و سخنان دربارهٔ او را تصدیق کردند و به عقیده به امامت او روی آوردند.

فرقه بشریه

و فرقه‌ئی از آنها که «بشریه» نامیده می‌شوند، پیروان محمد ابن بشیر مولای بنی‌اسد از مردم کوفه، گفتند که موسای بن جعفر نمرده و محبوس نشده است بلکه زنده و غائب است و قائم و مهدی است و به‌هنگام غیبتش محمد ابن بشیر را جانشین خودش بر این امر کرده و او را وصی خویش ساخته و انگشتر خودش و علمش و هرچه که رعیتش به آن نیاز دارند را به او داده و امور خودش را به او تفویض کرده و او را به جانشینی خودش منصوب کرده است، لذا محمد ابن بشیر پس از او امام بوده است؛ و محمد ابن بشیر وقتی وفات یافت دربارهٔ پسرش سمیع ابن محمد ابن بشیر سفارش کرد، و او امام است. سپس سمیع دربارهٔ هرکه سفارش کند امام مقرر الطاعه خواهد بود که اطاعتش بر امت واجب است تا وقتی که موسای بن جعفر خروج و ظهور کند. و هرچه که از حقوق او در اموالش بر مردم تعیین شده است و جز آنها که به وسیلهٔ آن به الله عز و جل تقرب می‌جویند واجب است که به اینها بسپارند تا هنگام قیام قائم. و گفتند که علی ابن موسای کسی که پس از او از فرزندان موسای ادعای امامت پس از او کرده است حلال‌زاده نیست؛ و نسب آنها را نفی کردند و آنها را به خاطر ادعای امامتشان تکفیر کردند و کسانی که قائل به امامت آنها شدند را نیز تکفیر کرده جان و مالشان را حلال شمردند. و گفتند که برپا داشتن نمازهای پنج‌گانه و روزهٔ ماه رمضان را الله بر آنها واجب کرده است؛ ولی زکات و حج و سایر فرائض را انکار کردند و معتقد به اباحهٔ محارم نرینه و مادینه شدند؛ و برای این عقیده از آیهٔ قرآن دلیل آوردند که گفته: «یا نرینه یا مادینه به ازدواج آنها درمی‌آورد».

و معتقد به تناسخ شدند چنانکه امامان نزد آنها یکی اند ولی از بدنی به بدنی منتقل می‌شوند.

و در میان آنها واجب است که در هرچه ملک و مال دارند همیاری کنند؛ و هرکه وصیت کند که مالی در راه الله بدهد آن مال از آن سمیع ابن محمد و

اوصیایش پس از او است.

و مذهبشان مذهب غُلّاتِ اهل تفویض است.

و موسّا ابن جعفر - علیه السلام - در سال ۱۲۸ متولد شده بوده، و کسانی گفته‌اند که سال ۱۲۹. و ده روز مانده به آخر شوال سال ۱۷۹ [هارون] الرشید او را از مدینه آورده بود. هارون الرشید پس از برگزاری مراسم عمره ماه رمضان به مدینه رفت، سپس به حج رفت و او را با خودش برد. سپس از راه بصره برگشت و او را نزد عیسا ابن جعفر ابن ابی جعفر منصور به زندان کرد. سپس او را به بغداد طلبید و نزد سِنْدی ابن شاهک به زندان کرد. و پنج شب مانده به آخر ماه رجب سال ۱۸۳ در زندانش در بغداد درگذشت، و در آن هنگام ۵۵ یا ۵۴ سال داشت، و در گورستان قریش دفن شد. و در روایت دیگری گفته شده که در زنجیرهایش دفن شد و خودش چنین وصیت کرده بود.

امامتش ۳۵ سال و چند ماه بود. مادرش کنیزی به نام حُمیده بود و او مادر

دو برادرش اسحاق و محمد پسران جعفر ابن محمد - علیه السلام - بود.

فرقه‌های امامیه



سپس پیروان علی ابن موسا الرضا - علیه السلام - پس از درگذشت او اختلاف یافتند و چند فرقه شدند.

یک فرقه از آنها پس از علی ابن موسا - علیه السلام - معتقد به امامت پسرش محمد ابن علی - علیه السلام - شدند، و او جز این پسری نداشت، و او داماد مأمون بود. اینها بر اساس همان شیوه‌ئی که از نخست و از زمان پیامبر - صلی الله علیه وآله - بوده است از موضوع وصایت پیروی کردند.

و یک فرقه از آنها معتقد به امامت احمد ابن موسا ابن جعفر شدند و گفتند که پدرشان درباره او و رضا سفارش کرده بوده است؛ و امامت را در دو برادر جایز دانستند و گفتند که پدرش سفارش کرده بوده که او پس از برادرش علی ابن موسا امام است. اینها به عقیده شبیه فطحیه گرایش یافتند.

و یک فرقه از آنها که «همدلان شیعه» نامیده می شدند و حق را یآوری کرده و بر امامت علی ابن موسا و مرگ پدرش اتفاق نظر یافته و بر این عقیده استواری نشان داده بودند وقتی رضا - علیه السلام - درگذشت باز به همان عقیده‌ئی برگشتند که پس از موسا ابن جعفر در انداخته شد که موسا ابن جعفر امام غائب است و پس از او کسی امام نیست.

و یک فرقه از آنها که «بدعت گذاران» نامیده می شدند و پیرو عقیده ارجاء و اهل حدیث بودند و به هوای دنیا به عقیده به امامت موسا ابن جعفر و پس از او امامت علی ابن موسا روی آورده و تَصَنُّعی شیعه شده بودند وقتی علی ابن موسا - علیه السلام - درگذشت به همان عقیده پیشینه خودشان برگشتند.

و یک فرقه از آنها که از زیدیهای پابند و اهل بصیرت بودند وقتی مأمون فضایل علی ابن موسا - علیه السلام - را بیان داشت و برایش بیعت گرفت، تصنعی و به هوای دنیا امامت او را پذیرفتند و یک چند با مردم هم عقیده ماندند؛

و وقتی علی ابن موسی - علیه السلام - درگذشت به نزد قوم خودشان از زیدیه برگشتند.

علی ابن موسی - علیه السلام - در آخر صفر سال ۲۰۳ در طوس از آبادیها خراسان درگذشت در حالی که همراه مأمون بود وقتی برای رفتن به عراق بیرون آمده بود. تولدش در سال ۱۵۱ بود و کسانی گفته‌اند که در سال ۱۵۳ بود. امامتش ۲۷ سال و ۷ ماه بود. در طوس در خانه حمید ابن قحطبه طائی دفن شد. مادرش کنیزی به نام شهد بود. و کسانی گفته‌اند که نامش نجیه بود. او پسر بزرگتر موسی ابن جعفر بود.

فرزندان موسی ۱۸ نرینه و ۱۵ مادینه از کنیزان متعدد بودند. وقتی مأمون در خراسان بود علی ابن موسی - علیه السلام - در آخر سال ۲۰۰ به همراه رجاء ابن ابی الضحاک از راه بصره و فارس به نزدش برده شد. رضا - علیه السلام - نیز داماد مأمون بود شوهر دخترش.

مخالفت با امامت محمد تقی (ع) که کودک بود

آن دو فرقه که یکی معتقد به امامت احمد ابن موسی شدند و دیگری به عقیده به توقف بر امامت موسی ابن جعفر ماندند، علتش آن بود که ابوالحسن رضا - علیه السلام - وقتی درگذشت پسرش محمد هفت سال داشت و اینها او را کودک شمردند و کوچک پنداشتند و گفتند: امامت در کسی که بالغ نشده است جایز نیست؛ و اگر جایز بود که الله فرمان به اطاعت از غیر بالغ بدهد جایز بود که غیر بالغ را مکلف نیز بکند. و چنانکه خردپذیر نیست که کسی که بالغ نیست مکلف باشد به همان سان جایز نیست که کسی امام شود که توان قضاوت کردن در میان مردم را ندارد و امور مهم احکام و شرایع دین و چیزهایی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - آورده بوده است و چیزهایی که مردم در امر دین و دنیاشان تا روز قیامت لازم دارند را نمی‌شناسد. اگر قرار باشد که کسی که یک درجه پائین‌تر از

سن بلوغ است اینها را بدانند جایز است که گفته شود کسی که دو درجه و سه درجه و چهار درجه پائین تر از سن بلوغ است نیز اینها را می داند و حتی نوزاد در گهواره و پیچه نیز جایز است که اینها را بدانند. ولی این نامعقول و نامتعارف است.

بازنشر مقالات و کتب | ALEFBALIB.COM

اختلاف شیعیان محمد التقی (ع) بر سر علم امامت او

سپس کسانی که معتقد به امامت ابوجعفر محمد ابن علی ابن موسی - علیهم السلام - شدند در کیفیت علم او که کودک بود انواع اختلاف نظرها یافتند. برخی از آنها به برخی دیگر گفتند: کسی امام است که عالم باشد و ابوجعفر [محمد] بالغ نشده بود که پدرش مُرد؛ پس چه گونه علم آموخت و از کجا آموخت؟ برخی از آنها گفتند که جایز نیست که علمش از نزد پدرش باشد، زیرا وقتی پدرش به خراسان برده شد او بچۀ چهار سال و چند ماهه بود؛ و کسی که در این سن باشد هیچ کس نمی تواند که علوم پیچیده دینی را به او بیاموزد؛ لیکن وقتی او بالغ شده الله عز وجل اینها را به راهبانی که نشانگر علم امام باشد به او آموخته است از قبیل الهام و تلنگر در قلب و سرپنجه زدن در گوش و رؤیای صادقه در خواب و ملائکه سخنگو با او و انواع بلند کردن نشانه و ستون و چراغ در برابر او و عرضه کردن اعمال به او. و همه اینها را اخبار درست و مستند درباره او به اثبات می رسانند، اخباری که نمی توان نفی و انکار کرد.

برخی از آنها گفتند که او پیش از بالغ شدنش امام بود به این معنا که این امر از آن او است نه کس دیگری، تا آن هنگام که به سن بلوغ برسد. و وقتی بالغ شد خواهد دانست ولی نه از جهت الهام و تلنگر و ملائکه و نه از جهتانی که فرقه پیشینه گفته بود. زیرا وحی پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - منقطع شده است و این عقیده اجماع امت است؛ و زیرا الهام چیزی است که علم به چیزی از امور سودمند در خاطر و فکر تو حاصل شود که پیش از آن نیز درباره اش شناختی

داشته‌ای و اکنون به‌یاد آورده‌ای. و به‌وسیلهٔ این چیز نمی‌توان به‌علم احکام و شرایع دین با این همه اختلاف و علل که دارد رسید؛ ولی باید پیش از آن چیزی دربارهٔ آنها شنیده باشد. زیرا حتی فکرمندترین و روشن‌خاطرترین و روشن‌خردترین و باتوفیق‌ترین مردم نیز اگر نزد خودشان بیندیشند ولی نشنیده باشند که نماز ظهر چهار رکعت و مغرب سه رکعت و صبح دو رکعت است این چیزها را با اندیشیدن درک نتوانند کرد و با فکر خویش درنتوانند یافت و با استدلال عقلی خویش نخواهند شناخت و با توفیق عقل خویش پی به آن نتوانند برد. و خردپذیر نیست که این چیزها به‌جز از راه تعلیم و تمرین حاصل شده باشد. پس اینکه بگوئیم چیزی از اینها با الهام و توفیق و حضور ذهن حاصل شدنی است سخنمان باطل است. ولی ما می‌گوئیم که او علم به اینها را پس از بالغ شدنش از کتابهای پدرش و علمی که در آنها به میراث برده است و آنچه که در این کتابها از اصول و فروع ترسیم شده بوده است حاصل کرده است. و کسانی از پیروان این فرقه قیاس در احکام را برای امام را جایز می‌دانند خاصه بر سر اصولی که در دست او است؛ زیرا او معصوم از خطا و لغزش است و در قیاس خطا نمی‌کند.

آنها از آن رو به این عقیده رسیدند که دربارهٔ علم امام و چه‌گونگی تعلیم گرفتنش راهی اطمینان‌بخش نمی‌یافتند، زیرا او در نظر آنها بالغ نبود. و برخی از آنها گفتند: شود که امام بالغ نباشد و عمرش کم باشد. زیرا او حجت الله بر مخلوقان است، و شود که علم داشته باشد حتی اگر بچه‌ئی باشد؛ و شود که اسبابی که از الهام و تلنگر و رؤیا و ملائکه هم‌سخن و بلند کردن آتش و ستون و عرضه کردن اعمال و این چیزها که ذکر کردی، همه در او باشد همان‌گونه که اسلاف او از حجت‌های پیشینهٔ الله بودند. و در این باره یحیا ابن ذکریا را مثال آوردند که وقتی بچه بود الله به او حکم داد؛ و اسباب عیسا ابن مریم را و داوری بچه در میان یوسف ابن یعقوب و زن پادشاه و علم قضاوت بدون تعلیم سلیمان

ابن داوود و جز اینها را مثال آوردند که در حجت‌های الله وجود داشته است ولی آنها در نظر مردم نابالغ بوده‌اند.

محمد ابن علی ابن موسی - علیه السلام - در نیمه ماه رمضان سال ۱۹۵ به دنیا آمده بود. معتصم در خلافتش او را به بغداد فراخواند، و او دو شب مانده به آخر محرم سال ۲۲۰ به بغداد رفت و در این سال در آخر ذوالقعدة در آنجا درگذشت و در مقبره قریش نزد جدش موسی ابن جعفر - علیه السلام - دفن شد، و در آن هنگام ۲۵ سال و دو ماه و ۲۰ روز داشت. مادرش کنیزی به نام خیزران بود و پیشترها دره نام داشت سپس خیزران نامیده شد. امامتش ۱۷ سال بود.

امامت علی النقی (ع) در چهار سالگی

اصحاب محمد ابن علی - علیه السلام - که بر امامت او استوار مانده بودند امامت پسرش و وصیش علی ابن محمد - علیه السلام - را قبول کردند و بر آن ماندند به جز اندک شماری از آنها که از آن راه جدا شده معتقد به امامت برادرش موسی ابن محمد شدند، ولی چندان بر آن عقیده نماندند و به قبول امامت علی ابن محمد - علیه السلام - برگشتند و امامت موسی ابن محمد را انکار کردند. و بر این حال بودند تا آنگاه که علی ابن محمد - علیه السلام - درگذشت.

و درگذشت او در سامرا بود، متوکل او را از مدینه طلبیده بود و او به همراه یحیا ابن هرثمه ابن اعین به سامرا آمده بود. رسیدنش به سامرا در روز سه شنبه هفت شب مانده به ماه رمضان سال ۲۳۳ بود. در سامرا در خانه خودش زیست، و مدت اقامتش در سامرا تا روزی که درگذشت ۲۰ سال و ۹ ماه و ۱۰ روز بود. روز دو شنبه سه روز از ماه رجب رفته به سال ۲۵۴ درگذشت. امامتش ۳۳ سال و ۷ ماه بود. مادرش کنیزی به نام سوسن بود؛ و گفته شده که نامش سمانه بود.

فرقه نُمیریّه

فرقه‌ئی از معتقدان به امامت علی ابن محمد - علیه السلام در زمان حیات او کج‌راهه گرفتند و معتقد به نبوت مردی به نام محمد ابن نُصیرِ نُمیری شدند که ادعا می‌کرد پیامبر است و ابوالحسن عسکری [یعنی علی ابن محمد] - علیه السلام - او را فرستاده است، و معتقد به تناسخ بود و دربارهٔ ابوالحسن عسکری غلو می‌کرد و می‌گفت که در او خدایی هست، و معتقد به اباحهٔ محارم بود و آمیزش جنسی مردان با مردان از پشت را حلال می‌دانست و می‌گفت که این از نشانهٔ تواضع و فروتنی است و یکی از شهوتها و طیبات است و الله عز و جل چیزی از اینها را حرام نکرده است.

اسباب این نُمیری را محمد ابن موسی ابن حسن ابن فرات تقویت می‌کرد. [نُمیری] وقتی درگذشت در بیماریش و وقتی که زبانش بند آمده بود به او گفتند: «این امر پس از تو از آن کیست؟» گفت: «از آن احمد». و ندانستند که این احمد کیست! پس سه فرقه شدند: یک فرقه گفتند احمد پسر خودش است؛ یک فرقه گفتند احمد پسر موسی ابن حسن ابن فرات است. و یک فرقه گفتند احمد پسر ابوالحسن محمد ابن محمد ابن بشیر ابن زید است. لذا اختلاف یافتند و نتوانستند که به چیزی برگردند. و اینها ادعای نبوت از جانب ابومحمد [حسن ابن علی عسکری] کردند، و «نُمیریّه» نامیده شدند.

قرقه محمدیه

چون علی ابن محمد ابن علی ابن موسی الرضا - صلوات الله علیهم - درگذشت یک فرقه از اصحابش معتقد به امامت پسرش محمد شدند که در زمان حیات پدرش در سامرا در گذشته بود. اینها گفتند که او نمرده است، و دلیلشان آن بود که پدرش دربارهٔ او اشاره کرده و به آنها گفته بود که او پس از وی امام است، و جایز نیست که امام دروغ گفته باشد، و جایز نیست که درباره‌اش بداء

رخ داده باشد. و گرچه او در ظاهر وفات یافته است ولی در حقیقت نمرده است بلکه پدرش بر او بیم داشت و او را نهان کرد، و اوقائم و مهدی است. و درباره او همان گفتند که پیروان اسماعیل ابن جعفر [درباره اسماعیل] گفتند.

فرقه حَسَنیّه

و سایر اصحاب علی ابن محمد معتقد به امامت پسرش حسن ابن علی - علیه السلام - شدند که کنیه اش ابو محمد بود، و امامتش را به وسیله سفارش پدرش اثبات کردند.

فرقه جعفریه

اندک شماری هم رخ به سوی برادر او جعفر ابن علی کردند و گفتند که پدرش پس از درگذشت محمد امامت را به او سپرده و امرش را آشکار ساخته است. اینها امامت محمد برادر جعفر را انکار کردند و گفتند که پدرش آن کار را کرد تا از جعفر حفاظت و دفاع کند، و امام در حقیقت جعفر ابن علی است.

دوران حیرت امامیه

حسن ابن علی [عسکری] - علیه السلام - در ماه ربیع الآخر سال ۲۳۲ متولد شده بود و روز جمعه ۸ شب از ماه ربیع الاول گذشته به سال ۲۶۰ وفات یافت و در خانه خودش - همان خانه که پدرش دفن شده بود - دفن شد. او در این هنگام ۲۸ سال داشت. ابوعیسا پسر متوکل بر او نماز خواند. امامتش ۵ سال و ۸ ماه و ۵ روز بود. وقتی درگذشت هیچ اثری [از اینکه دارای فرزند باشد] بر او دیده نمی شد و فرزند ظاهری برایش شناخته نبود.

آنچه از میراثش که مشخص بود تقسیم شد میان برادرش جعفر و مادرش که کنیزی به نام عسفان بود سپس ابوالحسن او را حدیث نامیده بود. اصحاب او پس از او به ۱۴ فرقه تقسیم شدند:

فرقه نخست

یک فرقه گفتند که حسن ابن علی زنده است و نمرده است بلکه به غیبت رفته است و قائم است و جایز نیست که بمیرد بدون آنکه فرزند ظاهری داشته باشد؛ زیرا زمین از امام تهی نمی شود؛ و امامتش ثابت است، و روایت در دست است که قائم دارای دو غیبت است؛ پس این غیبت نخست او است و ظاهر خواهد شد و شناخته خواهد گردید سپس غیبت دیگری خواهد داشت. اینها درباره او برخی از عقایدی را مطرح کردند که [پیشترها] واقفه درباره موسای بن جعفر مطرح کرده بودند.

اگر به این فرقه گفته شود که «تفاوت شما و واقفه چیست؟» گویند: «واقفه وقتی دانستند که موسای مرده است خطا کردند که بر امامت او توقف نمودند؛ زیرا او درگذشت و جانشینی داشت که در میان مردم بود و او درباره اش سفارش کرده بود و او رضا - علیه السلام - بود؛ و جز او نیز بیش از ده نرینه را در پشت سرش

گذاشته بود. و هر امامی که درگذشتش آشکار شود همان گونه که درگذشت پدرانش آشکار شده بوده است و فرزند ظاهری و شناخته شده داشته باشد او - لامحاله - مرده است؛ و قائم مهدی که توقف بر زنده بودنش جایز است کسی است که درگذشتش ظاهر شده است و فرزندی ندارد و شیعیانش چاره ندارند جز آنکه بر امامتش توقف کنند تا آنگاه که ظهور کند؛ زیرا جایز نیست که امام بدون جانشین از دنیا برند. پس درست این است که او به غیبت رفته است.

فرقه دوم

فرقه دوم گفتند که حسن ابن علی مرده است ولی پس از مردنش زنده شده است و قائم و مهدی است، زیرا برایمان روایت شده که معنای قائم آن است که پس از مردنش زنده شود و برخیزد و فرزند نداشته باشد. و اگر فرزند داشته باشد مرگش درست است و برگشتنی نخواهد داشت؛ زیرا امامت برای فرزندش اثبات می شود. او درباره سپردن امامت به کس دیگری هم چیزی نگفته است، پس شک نیست که خود او قائم است. حسن ابن علی مرده و در مردنش شک نیست و فرزند و جانشین ندارد و سفارش هم نکرده است زیرا وصیت ندارد و وصی ندارد. او پس از مردنش به زندگی برگشته است. و برایمان روایت شده است که قائم وقتی خبر قیامش به مردم برسد مردم گویند: «چه گونه فلانی امام است در حالی که استخوانهایش پوسیده شده است؟» پس او امروزه زنده است و در پرده است و ظاهر نمی شود، و ظاهر خواهد شد و امر مردم را در دست خواهد گرفت و جهان را پر از عدل خواهد کرد همان گونه که پر از جور شده است.

اینها از آن رو گفتند که او پس از مرگش زنده شده است و در پرده و بیمناک است که نزدشان جایز نیست که زمین از حجت قائم عادل تهی باشد، و او یا زنده و هویدا است یا ترسان و ناپدید. زیرا از علی ابن ابی طالب - علیه السلام - روایت شده که در یکی از خطبه هایش گفته: «اللهم! تو زمین را از حجت خودت

تهی نمی‌کنی، چه هویدا باشد چه ناپدید؛ برای آنکه حجت‌ها و دلایل تو باطل نشود». پس این دلیل است بر آنکه او پس از مردنش زنده شده است.

و میان این فرقه و فرقه پیشین^۲ چندان تفاوتی نیست جز آنکه این فرقه مرگ حسن ابن علی - علیه السلام - را درست دانستند، و آن فرقه گفتند که او در زنده بودنش به غیبت رفته است؛ و مرگ او را انکار کردند.

این فرقه نیز همانند آن فرقه‌ئی است که بر موسای ابن جعفر - علیه السلام - توقف کردند.

اگر به اینها گفته شود که شما این را از کجا می‌گوئید و دلیلتان بر آن چیست؟ به تأویل کردن روایتها برمی‌گردند.

فرقه سوم

فرقه سوم گفتند که حسن ابن علی مرده است و امام پس از او برادرش جعفر است و حسن امامت را به او سپرده است و او امامت را از وی پذیرفته است و امامت از وی به او رسیده است.

وقتی به اینها گفته شود که حسن و جعفر هیچ‌گاه از نزاع و ستیز و دشمنی متقابل با یکدیگر دست نکشیدند، و شما به کردارهای جعفر و مخالفان حسن و بدرفتاری‌هایشان با او در زمان حیاتش آگاهی دارید و می‌دانید که پس از مرگش نیز میراث او را میان خودشان تقسیم کردند؛ خواهند گفت: چیزهائی که میان آن دو بود ظاهری بود ولی در باطن با هم بودند و از یکدیگر خوشنودی داشتند و روابطشان نیکو بود و هیچ اختلافی نداشتند، و جعفر همیشه گوش به فرمان حسن بود، و آن مخالفتها که از او سر زده به‌اشاره خود حسن بود. پس جعفر وصی حسن است و امامت از او به وی رسیده است.

اینها به برخی از عقاید فطحیه استناد کردند و گفتند که موسای ابن جعفر امام بود به سفارش برادرش عبدالله که امامت را به او سپرده بود نه اینکه پدرش

درباره او سفارش کرده و امامت را به او سپرده باشد. و به امامت عبدالله ابن جعفر اقرار کرده آن را اثبات کردند پس از آنکه سرسختانه آن را انکار کرده بودند؛ و قبول آن را بر خودشان واجب ساختند تا به آن وسیله مذهبشان را تصحیح کنند.

رئیس اینها و تبلیغ‌گیشان در این عقیده مردی از اهالی کوفه از متکلمان بود به نام علی ابن طاحی خَزَّاز که از نامداران فطحیه بود و او بود که امامت جعفر را تقویت کرد و مردم را به سوی او گروانند. او متکلمی برجسته بود، و خواهر فارس ابن حاتم ابن ماهویه قزوینی نیز او را در این راه یآوری کرد. ولی این زن امامت حسن ابن علی - علیه السلام - را انکار می‌کرد و می‌گفت که پدرشان امامت را به جعفر سپرده است نه حسن.

فرقه چهارم

فرقه چهارم گفتند که امام پس از حسن جعفر است و امامت از جانب پدرش به او رسیده است نه از جانب برادرش محمد و نه از جانب حسن؛ و نه محمد امام بوده است و نه حسن؛ زیرا محمد در زمان حیات پدرش از دنیا رفت و حسن نیز بی‌فرزند از دنیا رفت و مدعی‌ئی باطل اندیش بود؛ دلیلش آن که امام نمی‌میرد مگر آنکه سفارش کند و جانشین داشته باشد، و حسن درگذشت و نه وصی داشت و نه فرزند؛ پس ادعای امامتش باطل بود و کسی که فرزند ظاهر و شناخته شده و تعیین شده برای جانشینی نداشته باشد امام نیست؛ و به دلیل سخن ابو عبدالله جعفر ابن محمد و جز او از پدرانش - صلوات الله علیهم - که امامت پس از حسن و حسین در دو برادر نخواهد بود جایز نیست که امامت هم در حسن باشد و هم در جعفر. پس اینها به ما معلوم می‌دارد که امامت از آن جعفر است و امامت از راه پدرش به او رسیده است نه از راه یکی از دو برادرش.

فرقه پنجم

و اما فرقه پنجم: آنها به عقیده به امامت محمد ابن علی [برادر بزرگ جعفر و حسن] برگشتند که در زمان حیان پدرش در گذشته بود؛ و ادعا کردند که حسن و جعفر ادعای چیزی را کردند که حقشان نبود، و پدرشان چیزی از وصیت و امامت درباره آنها سفارش نکرده بود؛ و نه در این باره چیزی از او روایت شده است. نصی نیز درباره آن دو وجود ندارد که امامت را اثبات کند. در وضعی هم نبودند که شایسته امامت باشند به ویژه جعفر که خصلت‌های نکوهیده‌ئی داشت که همه از آنها خبر داشتند؛ و جایز نیست که چنان خصلت‌هایی در یک امام عادل باشد. حسن نیز بی‌فرزند از دنیا رفت. پس دانستیم که محمد امام بود و اشاره پدرش درباره اش به صحت رسیده است. حسن درگذشت و دنباله نداشت و جایز نیست که امام بی‌دنباله از دنیا برود. از اینها گذشته، جعفر را در زمان حیات حسن و پس از درگذشت او دیده‌ایم که فسقش آشکار است و خودنگهدار نیست و آشکاره مرتکب معاصی می‌شود. و اینها صفات کسی است که شهادتش بر سر - حتی - یک درم را هم نتوان پذیرفت چه رسد که جانشین پیامبر - صلی الله علیه و آله - شود! زیرا الله عز و جل به قبول گواهی کسی که فسق و فجور آشکار دارد حکم نکرده است؛ پس چه‌گونه ممکن است که به اثبات امامت چنین کسی حکم کند با آن همه عظمت و فضل و خطر که امامت دارد و با آن همه نیازی که مردم به آن دارند و سببی است که دین الله با آن شناخته می‌گردد و خشنودی الله به وسیله آن حاصل می‌شود. پس چه‌گونه ممکن است که امامت به کسی برسد که آشکاره فسق و فجور دارد؟! اظهار فسق از روی تقیه هم نمی‌تواند باشد. چنین چیزی [یعنی امام کردن کسی که فسق و فجور آشکار دارد] شایسته الله عز و جل نیست و جایز نیست که به او - تبارک و تعالی - چنین چیزی نسبت داده شود.

پس وقتی نزدمان ثابت شد که کسی همچون جعفر شایسته امامت نیست؛ و وقتی ثابت شد که امامت کسی [همچون حسن] که بی‌فرزند از دنیا رفته است

درست نیست؛ آنگاه راهی نمی ماند مگر استدلال برای اثبات امامت ابوجعفر محمد ابن علی که برادر آن دو است؛ و از او به جز صلاح و پاک دامن‌ی دیده نشده است، و فرزند برجا و شناخته شده نیز دارد؛ بعلا‌ه پدرش نیز با زبان خودش به او اشاره کرده است و نمی توان که آن را ابطال کرد.

پس چاره نیست جز آنکه بگوئیم او امام و قائم و مهدی است، یا بگوئیم که امامت و رافتاده است، که البته چنین سخنی جایز نیست.

فرقه ششم

فرقه ششم گفتند که حسن ابن علی پسری دارد که نامش را محمد نهاده و او را نشان داده است؛ و موضوع چنان نیست که کسانی پنداشته و گفته اند که او بی فرزند از دنیا رفته است. چه گونه ممکن است کسی که امامت و وصایتش اثبات شده و امورش بر این اساس به پیش رفته بوده است و این نزد خاص و عام شهرت دارد بی فرزند مرده باشد؟ فرزند او موجود است و دو سال پیش از درگذشت او به دنیا آمده است.

اینها درباره امامت این [بچه] و اینکه نامش محمد است، و درباره مرگ حسن نظر قطعی دادند؛ و گفتند که او [یعنی بچه] در پرده نهان است و دیده نمی شود زیرا از جعفر و دشمنان دیگرش می ترسد؛ و این یکی از غیبت‌های او است، و او امام قائم است و در زمان حیات پدرش شناخته شده بوده و پدرش او را به جانشینی خودش معرفی کرده است و پدرش جز او فرزندی ندارد؛ پس شک نباید کرد که او امام است.

فرقه هفتم

فرقه هفتم گفتند که هشت ماه پس از درگذشت حسن برایش بچه‌ئی به دنیا آمد؛ و کسانی که گفته اند حسن در حیاتش دارای فرزند بوده است در ادعایشان

دروغ ساز و بی‌هوده گویند؛ زیرا اگر چنین چیزی حقیقت داشت بر کسی پوشیده نمی ماند همان گونه که غیر او نیز بر کسی پوشیده نمانده است. حسن درگذشت و فرزندی برایش شناخته نبود؛ و جایز نیست که در چنین امری سخنان گرافه گفته شود و آنچه که آشکار و معقول و متعارف است به کنار نهاده شود. اینکه او [به هنگام درگذشت پدرش] در شکم مادرش بوده امری اثبات شده است و نزد حکومت و سایر مردم معلوم و ثابت بود، و به همین سبب بود که از تقسیم شدن میراث او [یعنی حسن] جلوگیری شد تا آنگاه که امر او [یعنی نوزاد] نهان ماند و موضوعش نزد حکومت منتفی گردید.

[و گفتند که] هشت ماه پس از درگذشت حسن پسری برایش به دنیا آمد. او فرموده بود که نامش را محمد کنند و به این موضوع وصیت کرده بود. او در پرده است و دیده نمی شود.

این فرقه برای جائز شمردن و درست دانستن این موضوع به خبری استدلال کردند که از ابوالحسن رضا - علیه السلام - روایت می شود که گفته: «شما با جنینی که در شکم مادرش است و با [نوزاد] شیرخواره مورد آزمون قرار می گیرید».

فرقه هشتم

فرقه هشتم گفتند که حسن اصلاً پسر ندارد؛ زیرا ما تلاش به کار برده ایم و هر جا که ممکن بوده است جستجو کرده ایم ولی او را نیافته ایم. و اگر برایمان جایز باشد که درباره حسن که بی فرزند از دنیا رفته است بگوئیم که پسری مخفی شده دارد، درباره هر که بی فرزند مرده باشد جایز است که چنین چیزی بگوئیم. و درباره پیامبر - صلی الله علیه و آله - نیز جایز است که گفته شود پسری برجا نهاد که پیامبر و رسول بود؛ و [گفته شود که] عبدالله ابن جعفر پسری برجا نهاد؛ و [گفته شود که] ابوالحسن رضا - علیه السلام - به جز ابوجعفر سه پسر برجا

نهاد و یکی شان امام بود.

موضوع درگذشت حسن بدون آنکه فرزندی داشته باشد همچون موضوع پیامبر - صلی الله علیه وآله - است که فرزند نرینه از صلب خودش برجا ننهاد. عبدالله ابن جعفر نیز پسری از خودش برجا ننهاد. رضا نیز چهار پسر نداشت. پس وجود پسر برای حسن منتفی است؛ ولی یک بارداری ئی برقرار بوده است؛ و درباره یکی از کنیزانش اثبات شده است که قرار بوده پسری بزاید و وقتی به دنیا آورد امام است. این از آن رو است که جایز نیست که امام بدون جانشین از دنیا برود و امامت باطل گردد و زمین از حجت تهی بماند.

معتقدان به فرزند داشتن حسن در برابر اینها استدلال کردند که شما موضوعی که ما مطرح می کنیم را رد می کنید ولی خودتان همان می گوئید که ما می گوئیم، و به آن حد نیز قناعت نمی کنید بلکه چیزی را به آن می افزائید که خرد نمی پذیرد. شما می گوئید که بارداری برقرار است. اگر شما به جستجوی فرزند برآمده اید و او را نیافته اید و وجودش را به آن سبب انکار می کنید، ما نیز سخت گامتر از شما به جستجوی بارداری ئی که [شما می گوئید] برقرار است برآمده ایم تا آن را بپذیریم و بیش از شما کوشیده ایم و هرچه که در توانمان بوده است تلاش کرده ایم ولی آن را نیافته ایم. پس ما درباره وجود فرزند راست گوتر از شمائیم، زیرا از نظر عقل و عادت و عرف شناخته شده جایز است که مردی دارای فرزندی مستور باشد که در ظاهر شناخته نباشد و پس از آن ظاهر گردد و نسبش مورد تأیید قرار گیرد. چیزی که شما ادعا می کنید ناپسند و زشت است و عقل هیچ عاقلی آن را تأیید نمی کند و عرف و عادت نیز آن را رد می کند. از اینها گذشته، روایتهای صحیح بسیاری از امامان باقر و صادق وجود دارد که [مدت] بارداری بیش از ۹ ماه نخواهد بود؛ ولی بارداری ئی که شما ادعا کرده اید سالها از آن گذشته است و شما هنوز بر همان سخن ایستاده اید بدون آنکه درستیش را نشان دهید یا دلیلی برای درستیش بیاورید.

فرقه نهم

فرقه نهم گفتند که درگذشت پدر و جدِ حسن ابن علی و سایر اجدادش - علیه السلام - مورد تأیید همگان است. پس همان سان که مرگِ او به وسیله خبری که تکذیب ناپذیر است اثبات شده است به همان سان می شود به یقین گفت که پس از حسن کسی امام نیست؛ و این از نظر عقل و عرف جایز است. همان گونه که جایز است که نبوت منقطع گردد و پس از محمد - صلی الله علیه وآله - کسی پیامبر نباشد به همان سان جایز است که امامت منقطع گردد. و از صادقین روایت شده است که «زمین از حجت تهی نمی ماند مگر آنکه الله بر مردم جهان به خاطر گناهانشان به خشم آید و حجت را تا مدت معینی از میانشان برگیرد». الله عز وجل هر چه خواهد کند، و این سخن ما معنایش باطل شدن امامت نیست؛ و این نیز از جهت دیگر جایز است همچنان که جایز بود که پیش از پیامبر - صلی الله علیه وآله - میان او و عیسا - علیه السلام - پیامبری و وصیی نباشد. و بنابر اخباری که برایمان روایت شده است که میان پیامبرها فترتهائی بوده است، و روایت کرده اند که در فترت سیصد سال و روایت کرده اند که در فترت دویست سال هیچ پیامبری و وصیی وجود نداشته است، و صادق - علیه السلام - گفته است که «فترت زمانی است که در آن هیچ پیامبر و هیچ امامی وجود نداشته باشد» اکنون جهان بی حجت است مگر که الله اراده کند و قائم از آل محمد - صلی الله علیه وآله - را بفرستد و زمین را پس از مردنش زنده کند؛ و همچنان که محمد - صلی الله علیه وآله - را در زمان فترتِ پیامبران فرستاد و آنچه که از دین عیسا و پیامبران پیش از او - صلی الله علیه و آله - پوسیده شده بود را نو کرد، به همین گونه وقتی او عز وجل اراده کند قائم را خواهد فرستاد. و وظیفه ما آن است که تا وقتی که قائم ظهور کند امر و نهی را به همان شیوه پیشینه اجرا کنیم و به علمی که در دست ما است از آنچه که از جانب آنها برای ما بیرون داده شده است چنگ بزنیم و به امامتِ امامی که از دنیا رفته است قائل باشیم و مرگش را

نیز قبول داشته باشند. و این شبیه وظیفه‌ئی است که برعهدهٔ مردمی بوده است که پیش از ظهور پیامبر ما - صلی الله علیه و آله - بوده‌اند؛ یعنی اجرا کردن امر و نهی عیسا و چنگ زدن به آنچه از علم اوصیای او بیرون داده شده بوده است و استواری بر اقرار به نبوت او و مرگ او و اقرار به کسی از اوصیای او که قرار بوده است ظاهر شود.

فرقهٔ دهم

فرقهٔ دهم گفتند که ابوجعفر محمد ابن علی [برادر حسن و جعفر] که در زمان پدرش از دنیا رفت بنابر سفارشی از پدرش که درباره‌اش شده بود و بنابر اشاره و نشان‌دهی و نص او بر نامش و شخصش امام بود، و جایز نیست که امامی که امامتش ثابت است دربارهٔ امامت کسی که امام نیست سفارش کند. و چون هنگام مرگ محمد رسید جایز نبود که وصیت نکند و امامی را تعیین نکند، و جایز نبود که امامت را به پدرش و اسپارد زیرا امامت پدرش از جانب جدش رسیده بود و ثابت بود. و جایز نبود که در کنار پدرش امر و نهی کند یا کسی را با او بنشانند که با او امر کند و با او شریک باشد. ولی امامتش پس از مرگ پدرش ثابت می‌شود. و از آنجا که جایز نبوده که سفارش ناکرده [از دنیا] رفته باشد، او به یک نوکر کمسال پدرش که در خدمتش بود و نفیس نام داشت و مورد اعتمادش بود سفارش کرد و کتابها و علوم و سلاح و هرچه که امت به آن نیاز دارند را به او سپرد و به او سفارش کرد که وقتی مرگ پدرش فرارسید همهٔ اینها را به برادرش جعفر بسپارد. او این موضوع را به کسی جز پدرش نگفت و این را کرد تا اتهام سبک گردد [یعنی خطری برای جعفر به پیش نه‌آید] و کسی از آن خبر نشود. و ابوجعفر از دنیا رفت، و اهل خانه‌اش و کسانی که به ابومحمد حسن ابن علی مایل بودند [یعنی دلشان می‌خواست که حسن امام شود] وقتی داستان را شنیدند و به موضوعش پی بردند به او [یعنی نفیس] حسد ورزیدند و با او در کینه

شدند و غدرها درباره‌اش اندیشیدند؛ و او وقتی این‌را احساس کرد و بر جان خودش بیمناک شد و ترسید که امامت باطل گردد و وصایت از میان برود جعفر را طلبید و سفارش را به‌او سپرد و همه آنچه که برادر متوفایش ابوجعفر محمد ابن علی در زمان حیات پدرش به‌او سپرده بود را طبق آنچه که به‌او فرموده شده بود به‌او داد. حسین ابن علی ابن ابی طالب - علیه السلام - نیز وقتی به قصد کوفه حرکت کرد کتابها و سفارش و آنچه از سلاح و جز آن نزدش بود را به‌ام سلمه همسر پیامبر - صلی الله علیه و آله - سپرد و همه را نزدش امانت کرد و به‌او فرمود که وقتی علی اصغر پسر حسین به مدینه برگردد اینها را به‌او بسپارد. و چون علی ابن حسین از شام [به مدینه] برگشت ام سلمه همه آنها را به‌او تحویل داد. درباره امامت جعفر نیز همین قضیه بوده است و نفیس آن‌را از جانب برادرش محمد به‌او سپرده است.

این فرقه امامت حسن - علیه السلام - را نکار کردند و گفتند که پدرش درباره او سفارشی نکرده است و سفارش او همان است که درباره پسرش محمد کرده بوده است. و این نزدشان امری ثابت شده است. لذا از این جهت معتقد به امامت جعفر شدند و درباره آن مناظره کردند.

این فرقه درباره ابومحمد حسن ابن علی - علیه السلام - سخنان اتهام آمیز بسیار می‌گویند، و او را تکفیر می‌کنند و معتقدان به امامت او را نیز تکفیر می‌کنند؛ و درباره جعفر نیز غلو می‌کنند و می‌گویند که او قائم است. و او را از علی ابن ابی طالب - علیه السلام - نیز برتر می‌دانند. و عقیده دارند که قائم پس از پیامبر - صلی الله علیه و آله - برترین خلیق است.

نفیس را شبانه گرفتند و در حوض بزرگی افکندند که در سرا بود و آب بسیار داشت، و او در آن غرق شد و مرد.

این فرقه را «نفیسیه» نامند.

فرقه یازدهم

فرقه یازدهم از اینها وقتی از ایشان پرسیده شود که درباره امام چه می گوئید؟ آیا جعفر است یا کس دیگر؟ گویند: ما نمی دانیم در این باره چه بگوئیم که آیا فرزند حسن امام است یا برادرش؟! امر بر ما مشتبه شده است. ما می گوئیم که حسن ابن علی - علیه السلام - امام بود و از دنیا رفت و جهان از حجت تهی نمی ماند. ولی در همینجا می مانیم و به جلوتر نمی رویم تا امر بر ما روشن شود و معلوم گردد.

فرقه دوازدهم

فرقه دوازدهم که امامیه اند گفتند: چنان نیست که همه اینها می گویند. لیکن الله عزوجل در جهان دارای حجتی است که پسر حسن ابن علی است، و امر الله در رسیده است، و او وصی پدرش است بر همان شیوه که پیشترها بوده و سنتهایی که در گذشته بوده است. و امامت پس از حسن و حسین - علیهما السلام - در دو برادر نباشد و چنین چیزی جایز نیست، و تا وقتی که جهان به آخر برسد امامت جز در اولاد حسن ابن علی [عسکری] نیست و پیوسته خواهد بود و مادام که امر و نهی الله برقرار است همچنان ادامه خواهد یافت. و تا وقتی که امر و نهی الله در مخلوقانش برقرار است اگر در جهان بیش از دو مرد نمانده باشند یکی شان حجت است، و اگر یکی شان بمیرد دیگری حجت است. و جایز نیست که امامت در فرزندان کسی باشد که امامت به او داده نشده بوده است، و کسی که در زمان پدرش مرده بوده است نیز برای مردم حجت نیست و فرزندانش نیز حجت نیستند. اگر چنین چیزی جایز باشد ادعای پیروان اسماعیل ابن جعفر و مذهبشان نیز باید درست باشد؛ و امامت محمد ابن جعفر نیز باید درست بوده باشد و کسانی که پس از درگذشت جعفر ابن محمد او را امام می دانسته اند درست می گفته اند.

این که یادآور شدیم از صادقین رسیده است و کسی از این دارودسته نمی‌تواند که آن را رد و نفی کند، و به خاطر صحت مخرجش و قوت اسبابش و درستی اسنادش هیچ تشکیکی در آن نتوانند کرد. و جایز نیست که زمین از حجت تهی بماند و اگر یک ساعت تهی بماند زمین در خود فروخواهد ریخت و هرکه بر آن است را در خود فروخواهد برد. و چیزی از ادعاهای این فرقه‌ها درست نیست.

ما تسلیم امامتِ امام از دنیارفته هستیم، به مرگش اقرار می‌کنیم و اعتراف داریم که فرزندی از پشت خودش دارد که در میان مردم است و فرزندش پس از او امام است تا آنگاه که الله اجازه دهد که ظاهر شود و امرش را آشکار سازد همان‌گونه که کسانی از پدرانش که پیش از او بودند ظاهر شدند و امرشان را آشکار کردند. امر از آن الله است و هرچه خواهد کند و هرچه که خواهد دربارهٔ ظهور و استتارش فرماید. چنانکه امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفته است: «اللهم! تو زمین را از حجتِ خودت تهی نمی‌کنی، چه هویدا باشد چه ناپدید؛ برای آنکه حجتها و دلایل تو باطل نشود». به ما چنین فرموده شده است و اخبارِ درست از امامانِ پیشینه این‌گونه درباره‌اش رسیده است.

بندگان را نشاید که دربارهٔ امور الله کند و کاو کنند و بی‌علمانه قضاوت نمایند و پی‌گیری‌اش باشند که از آنها پوشیده است. و جایز نیست که نامش را ببرند یا دربارهٔ جایگاهش پرس و جو کنند مگر که به او چنین فرمانی برسد.

او - علیه السلام - ناپدید و ترسان و در پردهٔ الله تعالی است، و ما نباید که دربارهٔ او کند و کاو کنیم، زیرا کند و کاو و جستجو درباره‌اش حرام است و حلال نیست و جایز نیست؛ زیرا اگر ما پرده از چیزی که بر ما پوشیده است برگیریم و آن را بیرون اندازیم خون او و خون خودمان را ریخته‌ایم. پوشیده داشتن آن و سکوت درباره‌اش حفظِ خون او و خون خودمان است.

نه برای ما و نه برای کسی از مؤمنین جایز است که امامی را به رأی و اختیار خودشان تعیین کنند؛ لیکن الله او را برایمان تعیین و منصوب کرده است و هرگاه که بخواهد او را از پرده به در می آورد؛ زیرا او بهتر می داند که تدبیرش در مخلوقانش را چه گونه به کار برد و مصلحت آنها را بهتر از خودشان می شناسد.

و امام - علیه السلام - نیز خودش و زمان خودش را بهتر از ما می شناسد.

ابو عبدالله صادق - علیه السلام - وقتی امرش ظاهر و جایگاهش شناخته شده بود و نسبش بر کسی ناشناخته نبود و ولادتش نیز مخفی نبود و نامش بر زبانهای خاص و عام بود گفت: «هر که مرا به نامی بنامد لعنت الله بر او باد». و ممکن بود که یکی از شیعیانش او را ببیند ولی دوردور و کناره گش برود. و از او روایت شده است که یکی از شیعیانش او را در راهی دید ولی به او توجه ننمود و به او سلام نکرد؛ و او برای این کارش از او تشکر و ابراز امتنان کرد، و [درباره یکی دیگر] به او گفت «فلانی مرا دید و بر من سلام کرد ولی کار خوبی نکرد»؛ و آن دیگری را نکوهید که به او سلام کرده و کاری کرده است که او چیزی را ببیند که از آن خوشش نمی آید [یعنی اذیت شود].

نیز از ابوالبراهیم موسی ابن جعفر - علیه السلام - روایت شده که درباره نام نبردن مردم از او همین چیزها را گفت.

و ابوالحسن رضا - علیه السلام - گفته: «اگر من بدانم که مردم چه از من می خواهند خودم را به وسیله چیزی که دینم را کم اهمیت نشان دهد، همچون کبوتر بازی و خروس بازی و امثال آن، مشغول خواهم داشت».

اگر آنها چنین بوده اند، پس در زمان ما با این همه جستجو و ستم حکومت و اندک بودن رعایت حقوق امثال آنها و با آن چیزها که او - علیه السلام - از صالح ابن وصیف دید و به زندان افتاد، چه گونه ما حق داریم که نام کسی را بر زبان آوریم که کسی از او و نامش خبر ندارد و ولادتش نیز پوشیده مانده است؟! و خبرهای بسیاری به ما رسیده است که قائم ولادتش بر مردم پوشیده

خواهد ماند و نامش از زبانها خواهد افتاد و شناخته نخواهد شد و قیام نخواهد کرد مگر وقتی که ظهور کرده باشد و شناخته شود که امام و فرزند امام و وصی و فرزند وصی است، ولی پیش از آنکه قیام کند مردم امامتش را قبول دارند. با این حال حتماً افراد مورد اعتمادش و افراد مورد اعتماد پدرش، هرچه که اندک شمار باشند، از او خبر دارند.

و پس از حسن ابن علی [عسکری] - علیه السلام - امور الله عز وجل که برقرار بوده است منقطع نخواهد شد، و امامت به برادران نخواهد رسید، و چنین چیزی جایز نیست. و اشاره و سفارش از جانب امام و جز امام صورت نمی گیرد مگر در حضور شاهدانی که کمترینش دو شاهد است و بیشتر. این است راه امامت و مسیر واضح و روشنی که شیعیان امامی صحیح التشیع همواره بر آن بوده اند.

فرقه سیزدهم

فرقه سیزدهم همان چیزهائی گفتند که فقهای فطحیه و پارسایان و عابدان آنها از قبیل عبدالله ابن بکیر ابن آعین و همگانش گفتند، و ادعا کردند که حسن ابن علی درگذشت و امام جانشین پدرش بود، و جعفر ابن علی پس از او امام شد همان گونه که موسای ابن جعفر پس از عبدالله ابن جعفر امام شد؛ و این بنابر خبری است که روایت شده است که وقتی امام از دنیا برود امامت در بزرگترین فرزند امام است. و خبری که از صادق - علیه السلام - روایت شده که «امامت پس از حسن و حسین در دو برادر نخواهد بود» صحیح است و به جز آن جایز نیست. زیرا وقتی امام از دنیا رفته فرزندی از پشت خودش داشته باشد امامت از او به در نخواهد رفت و به برادرش نخواهد رسید ولی به فرزند خودش خواهد رسید؛ و اگر بمیرد و فرزندی نداشته باشد امامت به ضرورت به برادرش خواهد رسید. و این معنای حدیث نزد آنها است.

نیز، دربارهٔ حدیثی که در آن آمده که «امام را جز امام غسل نمی‌دهد» و این نزد آنها حدیثی صحیح است و جز آن جایز نیست، و اقرار دارند که جعفر ابن محمد - علیه السلام - را پسرش موسی غسل داد، و ادعا دارند که عبدالله این را به او [یعنی موسی] فرموده بود زیرا امام پس از او بود. و جواز غسل داده شدن جعفر توسط موسی در حالی که عبدالله نیز حضور داشت از آن رو بود که موسی امام صامت بود.

اینها فطحیه خالص اند که می‌گویند چنانچه برادر بزرگتر دارای پسر نباشد انتقال امامت از برادر به برادر جایز است. و با این تأویل و براساس این اخبار و معانی که ذکر کردیم جعفر ابن علی نزد اینها امام است.

... ..

پایان کتاب

